دستور
زبان فارسی

تألیف

دکتر ع. خیامپور

استاد زبان فارسی در دانشگاه تبریز

چاپ پنجم

با تجدید نظر و پاره‌یی اصلاحات

تبریز ، آبانماه ۱۳۴۴

از انتشارات :

تبریز ، بازار شیشه گرخانه

کتابفروشی تهران

تهران

صندوق پستی ۷۸۰

چاپ شفق





بها ۷۰ ریال



دستور زبان فارسی

تألیف

دکتر ع. خیامپور

استاد زبان فارسی در دانشگاه تبریز

چاپ پنجم

با تجدید نظر و پاره‌یی اصلاحات

تبریز، آبانماه ۱۳۴۴

از انتشارات

تبریز، بازارشیشه گرخانه

کتابفروشی تهران

تهران

صندوق پستی ۷۸۰

« چاپ شفق »

دیباچه

مبنای هرزبان برروی اصول و قواعد مخصوصی است که اهل زبان در محاورات خود از روی قریحه و بی‌آنکه خود متوجه باشند عموماً رعایت میکنند ؛ منتها درپاره‌یی از زبانها این اصول را مدوّن ساخته ودستوری برای‌آن بوجود آورده‌اند ولی دربعض‌دیگر چنین اقدامی نشده است . فرق این‌دو باعتبار نتیجه آن است که اگر زبانی دارای قواعد مدون و منظمی باشد میتوان آنرا بآسانی فراگرفت ، و نیز چنین زبانی درسایهٔ قواعدی که دارد میتواند در مقابل تحریفات و مداخله‌های ناروا که ممکن است از خارج آنرا تهدید نماید مقاومت کند ، ولی زبان بی‌دستور نه این مقاومت را دارد ونه آن سهولت را .

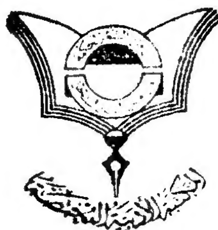
متأسفانه باید اعتراف کرد که زبان‌فارسی ازقسم دوم‌بوده و درقرون گذشته برای‌تدوین آن بخصوص درایران اقدامی‌جدّی واساسی نشده است و اگر این‌زبان شیرین که آوازهٔ‌ادبیات پرافتخارآن از روزگاری دیرین جهان را فراگرفته است تاکنون دوام پیداکرده و برمبانی مستحکم آن چندان خللی راه نیافته است فقط از داشتن فردوسی ، نظامی، سعدی ، حافظ و شخصیتهایی مانندآنان است که آثارگرانبهایی ازنظم ونثر بیادگارگذاشته و سرمشقهای بارزی بدست اخلاف‌خود سپرده‌اند، واز اینجا میتوان قیاس‌کرد که اگر این‌آثار ادبی بادستور مدون و مرتبی توأم بود زبان فارسی اکنون چه‌مایه از متانت و استحکام را داشت .

خوشبختانه می‌بینیم که درقرن حاضر بعض فرهنك‌نویسان و مؤلّفان بدین نقص پی‌برده و درصدد رفع‌آن برآمده‌اند ، چنانکه وزارت فرهنگ نیز ازچند سال پیش باهمیت این‌فن پی برده و آنرا جزو برنامهٔ رسمی آموزشگاهها قرار داده است . البته این اقدامات‌همه پسندیده و بجا و سعی این مؤلفان فاضل و دانشمندکه در تدوین قواعد زبان ملّی خود رنجی برده و آثاری دربن‌باب بوجود آورده‌اند مشکور است ؛ ولی باید اعتراف‌کردکه این تألیفات باهمه اهمیت و خوبی‌که دارد باز ناقص است و با زبان فارسی چندان سازگار نیست : بعضی ازانها مانند « نهج‌الادب » تقریباً کلمه بکلمه ازصرف ونحو عربی ترجمه شده وبرخی ازگرامرهای اروپایی اقتباس‌گردیده است . گرچه مابین زبانهای اروپایی و زبان فارسی نسبت وقرابتی‌هست و از اینرو طبیعی است که در اغلب قواعدگرامری مشترك خواهند بود ، ولی قرابت مابین دو زبان دلیل نیست براینکه گرامر آنها عین همدیگر باشد ، چنانکه اشتراك زبان فارسی و عربی دربعض مسائل صرف و نحوی و مناسبتی که از ورودکلمات زیادی ازعربی درفارسی مابین این دو زبان پیدا شده است دلیل نمیشودکه دستور آنها یکی‌باشد یعنی دستور زبان فارسی تماماً از صرف و نحو عربی گرفته شود .

بعقیدهٔ نگارنده در نوشتن دستور هرزبان روش آده‌لونگ[1] دستور نویس آلمانی‌را باید پیش گرفت ؛ یعنی به اصول و قواعدی‌که دیگران گفته و نوشته‌اند پایبند نبود و توجّه خود را بخود زبان معطوف‌داشت وگرنه ممکن‌است اشتباهاتی رخ‌بدهد، چنانکه دستورهایی‌که‌تاکنون نوشته شده‌است ازین قبیل اشتباهات‌خالی نیست. مثلا در دستورهای معمولی ازحالات‌چهارگانهٔ اسم بحث میشود : حالت فاعلی ، حالت مفعولی ، حالت اضافی وحالت ندایی . اگر مقصود از حالت همان است‌که اروپائیان «cas» و تازیان « اِعراب »گویند ، یعنی تغییراتی‌که باعتبار نقش اسم در جمله ، بآخر وی عارض میشود ، درین صورت باید گفت‌که در زبان فارسی ، اسم اصلاً دارای حالت نیست ، زیرا باتغییر نقش تغییری درآخر وی حاصل‌نمیشود ؛ واگر درحالت اضافه‌کسره‌یی بآخر اسم افزوده میشود این افزایش درمضاف است نه درمضاف‌الیه، وحال‌آنکه میگویند : « حالت اضافه‌آن است‌که اسم مضاف‌الیه واقع شود » ؛گذشته از اینکه مضاف‌بودن نقشی نیست تا اسم بتواند آنرا درجمله انجام بدهد ، بدلیل اینکه مضاف درهمان‌حال‌که مضاف است قطعاً یکی‌از حالات اسم را دارا است وحال آنکه مابین حالات منع جمع است ودوتا از آنها نمیتوانند در یکجا گردآیند . و اگر مقصود از حالت ، خود نقشی است‌که اسم در جمله انجام میدهد درین صورت حالات اسم منحصر بچهار تا نیست بلکه شاید از سه برابر آن هم بیشتر باشد ، چنانکه درجای خود خواهد آمد . پس می‌بینیم‌که بحث ازحالات چهارگانهٔ اسم در زبان فارسی امروزی موردی ندارد و مبحث مزبور ظاهراً ازگرامر بعض زبانهای هند و اروپایی اقتباس شده است[2].

درین‌کتاب نگارنده‌کوشیده است‌که تا میتواند خود زبان را مورد توجّه قرار دهد تا دربیان قواعد دستوری دچار اشتباه‌نشود. با اینحال نمیتوان ادعاکردکه تمام مطالب‌آن درست و مطابق حقیقت است ، زیرا ممکن است نگارنده نیز دربعض جاها بخطا رفته و ازحقیقت دور افتاده‌باشد ، ولی چون‌این‌کتاب بعنوان‌آزمایش نوشته شده‌است امیدآن است‌که اگر خطاهایی دران وجود داشته باشد بمرور زمان وبا اخطار دانشمندان و فرهنگ‌دوستان برفع واصلاح‌آنها کوشیده شود .

دکتر ع. خیامپور



۱ــ Adelung

۲ــ این‌اشتباه درقرنهای‌گذشته بدستورنویسان زبان‌فرانسه نیز رخ داده‌است، چنانکه آن زبان را با زبان لاتین مقایسه نموده و درکتب دستور خود وارد بحث درحالات‌اسم شده‌اند (رك. دیکسیونر رزونه ، صIII-IV) .

باسمه تعالی

بی‌مناسبت نیست که پیش از ورود در اصل موضوع یعنی بحث از دستور زبان و قواعد آن‌شرحی اجمالی دربارهٔ طبقه‌بندی زبانها وتاریخ دستور زبان داده‌شود. بنابرین ابتدا این‌دو موضوع را در دوبخش که حکم مقدّمه را دارد بیان نموده سپس باصل مقصود میپردازیم[1].

بخش نخستین ـ طبقه‌بندی زبانها

علمای زبانشناسی زبانهای جهان را بسه دسته تقسیم کرده‌اند :

۱ـ زبانهای یك هجایی[2]. درین قسم زبانها کلمات تنها یك هجای تغییرناپذیر است که باوّل یا آخرآن پیشاوند یا پساوندی افزوده نمیشود و حالات کلمات یعنی وظایف آنها را در جمله با پس وپیش‌کردن آنها میفهمانند . زبان چینی و سیامی و تبتی ازین دسته‌اند .

۱ـ برای این‌دو موضوع از منابع نامبرده در زیر استفاده شده است :

الف ـ Paul Rivet, «Les Langues des Peuples» (Encyclopédie Française, Tome VII, première partie, chapitre X) ;

ب ـ Claude Augé , « Grammaire Cours supérieur » , Introduction ;

ج ـ Claude Augé , « Larousse universel » ;

د ـ Paul Augé , « Larousse du XXe siècls »;

هـ ـ ابن‌خلدون ، « مقدمه » ، الفصل‌السادس والثلاثون ، علم‌النحو ؛

و ـ دهخدا ، « لغت‌نامه » ، ابوالاسوددئلی ؛

ز ـ یاقوت‌الحموی ، « معجم‌الادباء » ، ظالم بن عمرو ؛

ح ـ بطرس‌البستانی ، « دائرة‌المعارف » ، ابوالاسودالدئلی ؛

ط ـ محمد فرید وجدی ، « دائرة معارف‌القرن‌الرابع عشر » ، الدؤلی ؛

ی ـ تقریرات مرحـوم پرفسور راغب خلوصی استاد زبانشناسی در دانشکدهٔ ادبیات استانبول .

۲ـ Langues monosyllabiques

۲ـ زبانهای التصاقی[۱]. درین دسته زبانها نیز کلمات دارای یك ریشهٔ یك هجائی تغییر ناپذیراست که معنای‌اصلی‌را میرساند ولی برای بیان معانی‌فرعی هجاهایی بران‌ریشه میافزایند.

زبانهای زیرین ازین دسته‌اند :

الف ـ زبانهای اورال و آلتایی[۲] که خود برچند شاخه منشعب میشود :

شاخهٔ فین و اوغری[۳] مانند زبان فینی و لاپنی[۴] و مجاری ؛

شاخهٔ ساموییدی[۵]؛

شاخهٔ ترکی مانند ترکی استانبولی ، چواشی ، اویغوری ، یاقوتی و غیرآنها ؛

شاخهٔ مغولی که عبارت است از زبان مغولی و قالموق و بوریات[۶]؛

شاخهٔ دونغوز[۷] عبارت از زبان دونغوز و مانچو[۸].

ب ـ زبانهای دراویدی در هندوستان[۹].

ج ـ زبانهای ماله و پلینزی[۱۰] مانند زبان اهالی ماله و جاوه و غیرآنها .

د ـ زبانهای بانتو[۱۱] در افریقای جنوبی مانند کافر[۱۲] و غیرآن .

هـ ـ زبانهای آمریکایی مانند زبان مکزیکی و غیرآن .

یکی‌از مختصات زبانهای‌آمریکایی‌آن است‌که فاعل ومفعول با فعل‌آمیزش‌یافته‌بصورت یك‌کلمهٔ طولانی درمیآید .

و ـ زبانهای استرالیائی .

ز ـ زبان ژاپنی .

ح ـ زبان باسك[۱۳] و غیراینها .

۱ـ langues agglutinantes
۲ـ langues ouralo-altaïques
۳ـ famille finno-ougrienne
٤ـ lapon
۵ـ famille samoyède
٦ـ bouriate
۷ـ famille tongouse
۸ـ mandchou
۹ـ langues dravidiennes
۱۰ـ langues malayo polynésiennes
۱۱ـ bantou
۱۲ـ cafre
۱۳ـ basque

۳- زبانهای پیوندی[۱]. درین نوع زبانها ریشه میتواند تغییر پیداکند و با وندها[۲] جوش بخورد . زبانهای مهمّ جهان ازین نوعند وبدو شعبهٔ بزرگ تقسیم میشوند :

A- زبانهای حامی و سامی[۳] که بردو قسم است :

الف - قبطی[٤]، حبشی و غیرآنها .

ب- آشوری ، عبری ، فینیقی ، کلدانی ، سریانی ، عربی و امثال آنها .

B- زبانهای هند و اروپایی که بهفت شاخه منشعب میشود :

الف - زبان هند و ایرانی[٥]؛ مانند سانسکریت ، فرس قدیم ، اوستایی و غیرآنها .

ب - یونانی .

ج - ایتالیائی سلتی[٦] ؛ مانند لاتینی ، اسك[۷] و غیرآنها .

زبان لاتینی ابتدا زبان اهالی شهر رم بود ، بعدها در تمام نواحی ایتالیا و اطراف مدیترانه انتشاریافته درممالك مختلف تکاملهای گوناگونی پیداکرد . این‌زبانها راکه ازتکامل زبان لاتینی بوجود آمده است « زبانهای رومی »[۸] نامند ، مانند زبان ایتالیائی ، فرانسه ، اسپانیائی ، پرتغالی ، رومانی و غیرآنها .

د - ژرمنی : مانند ایسلاندی ، سوئدی ، آلمانی ، انگلیسی ، هلندی و امثال آنها .

ه - بالت و اسلاوی[۹]؛ مانند زبان روسی ، چك ، لهستانی و غیرآنها .

و - آلبانی .

ز - ارمنی .

۱- langues flexionnelles
۲- affixes
۳- langues chamito-sémitiques
٤- égyptien
٥- indo-iranien
٦- italo-celtique
۷- osque
۸- langues romanes
۹- balto-slave

بخش دوم - تاریخ دستور زبان

دستور زبان یعنی گرامر که بیونانی «گراماتیکه»[۱] و بلاتینی «گراماتیکا»[۲] است از قرون قدیم موردتوجّه شرق وغرب بوده‌است. قدیمترین مللی که متوجه دستور زبان گردیده‌اند مصریان و سومریان (درقرن پنجم قبل‌از میلاد) میباشند. سپس یهودیان بدان‌توجه نموده‌اند، چنانکه درکتاب «تورات» مطالبی راجع‌باشتقاق کلمات موجود است؛ وهمچنین چینیان دستور زبان داشته‌اند. ولی همهٔ اینها اقدامات ابتدائی بوده و شکل نظری و مکمّل دستور زبان از هنداست که پانصدسال قبل‌از میلاد بزبان‌سانسکریت تدوین‌شده‌است وتحقیقات دقیق وگرانبهای علمای صرف ونحو هندی و بخصوص پانینی[۳] که درحدود قرن چهارم قبل‌از میلاد میزیسته است شهرت بسزایی دارد.

درمغرب زمین واضع دستور زبان یونانیانند. براثر توجه سوفسطائیان و افلاطون در کارتیل[٤] تحصیل دستور زبان مورد رغبت عامه واقع شد. آنان بخصوص با اصل و شکل کلمات اشتغال ورزیدند و ارسطو مابین دستور زبان و منطق ارتباط کاملی برقرار ساخت و رواقیان[٥] بچهار حالت اسم یعنی حالت فاعلی[٦]، حالت اضافی[٧]، حالت مفعول الیهی[٨] و حالت مفعولی[٩] پی‌بردند.

یونانیان اسم و صفت را از یکدیگر تفکیك نکرده‌بودند، بعدها اروپائیان بپیروی از مسلمین آنها را ازهمدیگر جداکردند، ولی علمای هند از قدیم این کار راکرده بودند.

دونی دوتراس[۱۰] در قرن اوّل قبل از میلاد نخستین کسی‌است که درکتاب خود بنام

۱– grammatiké
۲– grammatica
۳– pânini
٤– Cartyle
٥– Les Stoïciens
٦– nominatif
۷– génitif
۸– datif
۹– accusatif
۱۰– Denys de Thrace

« Art grammatical » دستور زبان را علم مستقلی تلقی کرد، آپولونیوس‌دیسکول[۱] درقرن دوم میلادی نحو را از صرف کاملا جدا ساخت .

امّا رومیان گرچه نسبت باین علم ازخود علاقه نشان داده‌اند ولی درین‌باب ابتکاری نداشته و فقط اصطلاحات[۲] یونانیان را بلاتینی ترجمه کرده‌اند .

درقرون وسطی برای دستور زبان پیشرفتی حاصل نشد . درآخر قرن هیجدهم حادثهٔ مهمّی درتاریخ دستور زبان رخ داد یعنی سانسکریت کشف شد وطولی نکشید که گرامر تاریخی[۳] (گرامری است که اصل و تاریخ مباحث اصوات و صرف ونحو را مورد بحث قرار میدهد) و گرامر مقایسه‌یی[٤] (گرامری‌است که زبانهای‌مختلفی‌را باهمدیگر سنجیده مشابهات واختلافاتی راکه درمیان‌آنها است بیان مینماید) جانشین گرامر عمومی[٥] (مجموعهٔ قواعدی‌که شامل همه زبانها است) گردید . در اوایل قرن نوزدهم دانشمندی آلمانی باسم‌آده‌لونك[٦] کتاب دستوری نوشت و درمقدمهٔ آن تذکر داد که برای نوشتن دستور زبان دو راه است : یکی آنکه اصول پیشینیان مراعات ومطابق معمول آنان نوشته شود؛ دیگرآنکه دستورنویس برعایت این اصول مقیّد نبوده مسائل را شخصاً موردتحقیق قرار دهد. خود وی نیز درکتاب خویش راه دوم را پیش گرفت .

درمیان مسلمین نخستین‌کسی‌که بدستور زبان توجّه پیداکرد ابوالاسود دؤلی (متوفی درسال ۶۷ هجری) بودکه اساس نحو را ازحضرت علی (ع) آموخته اصول‌آنرا طرحریزی کرد . در علّت توجّه او بدین فن‌گویندکه وی از راهی میگذشت ، دید شخصی این آیه را خواند : « انالله بریء من‌المشرکین و رسوله » وکلمهٔ «رسول» را مجرور ساخت ، این بود که بفکر تدوین نحو افتاد تا ازین‌گونه خطاها جلوگیری شود .

پس‌از ابولاسود نیز عدّه‌یی کار او را دنبال‌کردند تا نوبت بخلیل بن احمد فراهیدی (متوفی در ربع سیم قرن دوم هجری) رسید و دران زمان بدین فن نیاز بیشتری بود، زیرا عرب درنتیجهٔ آمیزش با ملل دیگر اغلب در اعراب‌کلمات بخطا میافتادند؛ خلیل بتهذیب‌آن پرداخت و بابهای آنرا تکمیل‌کرد . و همچنین شاگرد وی سیبویه‌که اصلاً از ایران و بقول بعضی از بیضای شیراز بود فروع آنرا تکمیل‌کرده دلایل و شواهد زیادی برای آنها آورد و

۱- Apollonius Dyscole
۲- terminologie
۳- grammaire historique
٤- grammaire comparée
٥- grammaire générale
٦- Adelung

کتابی نوشت که امروز باسم «الکتاب» معروف است وهنوز مهمترین مرجع علمای نحو بشمار میرود . از معاصران سیبویه ، نحوی معروف علیّ بن حمزة کسائی (متوفی دراواخر قرن دوم هجری) است که از اهل کوفه ولی اصلاً ایرانی بوده ومعارضهٔ وی باسیبویه درمسألهٔ «زنبوریّه» معروف است .

پس از سیبویه زجّاج (متوفی در سال ۳۱۱) و شاگرد وی ابوعلی فارسی (متوفی بسال ۳۷۷) بپیروی اوکتابهایی درین فن نوشتند و درانها باختصار کوشیدند . ولی بعدها میان علمای بصره وکوفه اختلاف شد و هریك ناگزیر شدند که برای اثبات مدّعای خود دلایل زیادی بیاورند ، از اینروکتابهایی که درعلم نحو نوشته شد اطناب پیدا کرد ولی بعد علمایی آمدند و بسیاری ازین کتابها را تلخیص کردند ، یعنی یاتمام مطالب آنها را با عبارات کوتاهتری نوشتند مانند ابن‌مالك (متوفی بسال ۶۷۲) درکتاب « التسهیل » وغیر آن ویا بذکر مبادی فن اکتفا کردند مانند زمخشری (متوفی درسال ۵۳۸) درکتاب « مفصّل » و ابن‌حاجب (متوفی بسال ۶۴۶) در «مقدمهٔ» خود ؛ وگاهی هم آنها را بنظم درآوردند مانند ابن‌معطی (وفات در ۶۲۸) و ابن‌مالك .

خلاصه آنکه صرف ونحو عربی در دنیای اسلامی سخت رواج یافت وبعدها نیز عدّه‌یی آمدند که کار گذشتگان‌را دنبال کرده درین‌فن‌بتألیف‌یاشرح وتعلیق‌برمؤلفات متقدّمین‌پرداختند؛ مانند نجم‌الائمّه رضی استرابادی (متوفی بسال ۶۷۶)که بهترین شرح « شافیه » و « کافیه » ابن‌حاجب ازوست ، و جمال‌الدین ابن‌هشام (متوفی بسال ۷۶۱)که‌کتاب وی بنام « المغنی فی‌الاعراب » درعالم خود بی‌نظیر است وکتاب مختصری نیز دارد باسم « قطرالنّدی »که خود شرحی بران نوشته است ، و جلال‌الدّین عبدالرّحمن سیوطی (متوفی بسال ۹۱۱) که « الفیه » ابن‌مالك را شرح کرده واین شرح درمیان طلّاب علوم قدیم هنوز معروف و متداول است ، و همچنین عبدالرحمن جامی (متوفی بسال ۸۹۸) که بر« کافیه » ابن‌حاجب شرحی بنام « فوائد ضیائیّه » نوشته‌است، وبالاخره شیخ‌بهائی عاملی (وفات درسال ۱۰۴۰)که یك‌دورهٔ‌کامل نحورا درکتاب کوچك خود « فوائد صمدیّه » با عبارات بسیار موجزی گنجانیده است .

امّا در ایران و در زبان فارسی باید اذعان کرد که نسبت بدستور زبان چندان توجهی نشده و اگر از بعض تألیفات که اغلب درهندوستان بعمل آمده وازپاره‌یی‌مسائل‌دستوری که بعض‌فرهنگ‌نویسان درمقدمهٔ فرهنگها (مانند فرهنگ انجمن‌آرای ناصری وبرهان‌قاطع وبرهان جامع وغیرآنها) که تألیف آنها هم از زمان ما چندان دور نیست نوشته‌اند قطع نظر شود اقدام بتدوین وتألیف دستور زبان فارسی بمعنی حقیقی خود بسیار تازه است و درکتابهایی هم که درین‌باب نوشته‌شده است اغلب آثار تقلید از صرف و نحو عربی یا اقتباس از زبانهای اروپایی مشهود است .

ازکسانی که درین فن‌کتابی نوشته‌اند میتوان این اشخاص را نام برد :

۱ــ محمد نجم‌الغنی‌خان ، « نهج‌الادب » ، چاپ هندوستان

۲- محمدحسین بن عبدالرحیم الانصاری ، « تنبیه‌الصبیان » ، چاپ استانبول

۳- غلامحسین کاشف ، « دستور کاشف » ، « «

۴- حبیب اصفهانی ، « دستور سخن » ، « «

۵- « » ، « دبستان پارسی » ، « «

۶- عبدالعظیم قریب ، « دستور زبان فارسی » ، چاپ تهران

۷- محمدامین ادیب‌طوسی ، « دستور نوین » ، « «

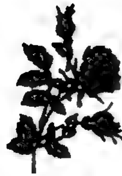
۸- عبدالرحیم همایونفرخ ، « دستور فرخ » ، « «

۹- پنج تن از استادان دانشگاه تهران ، « دستور زبان فارسی » ، چاپ تهران .

اروپائیان نیز در دستور زبان فارسی کتابهایی نوشته‌اند مانند :

Huart, M. C. , „ Grammaire de la langue Persane " , Paris.

و همچنین بزبان‌ترکی کتابهایی نوشته شده‌است، مانند «تعلیم لسان‌فارسی» (استانبول، ۱۳۳۱ قمری) تألیف حسین دانش و "Earsça Grameri„ (استانبول، ۱۹۴۲) تألیف احمد آتش و عبدالوهاب طرزی‌که زیر نظر خاورشناس فقید Prof. Dr. H. Ritter انجام یافته است .



دستور زبان

دستور هرزبان مجموعهٔ قواعدی‌است که بدان‌زبان درست‌سخن گفتن ودرست نوشتن را میآموزد ، ومعمولاً شامل سه مبحث است :
مبحث اصوات[1] ، مبحث صرف[2] و مبحث نحو[3] .

اجزای سخن

سخن برسه قسم است : ذهنی ، لفظی ، کتبی .
سخن کتبی نمایندهٔ سخن لفظی و سخن لفظی نمایندهٔ سخن ذهنی است . وما در اینجا سخن لفظی را درنظر گرفته از موادّی که کما بیش درتشکیل آن نقشی‌دارند گفتگو مینماییم تا اجزای سخن خود بخود بدست‌آید :
۱ـ حرف . حرف که نخستین جزء سخن است صوتی است متّکی برمخرجی از مخارج دهان ، مانند أ ، ب ، ج ، د .
مجموع حروف هرزبان را الفبای‌آن زبان‌نامند وعدّهٔ حروف درتمام الفباها یکی نیست .
الفبای زبان فارسی سی و دو حرف است :
أ ، ب ، پ ، ت ، ث، ج ، چ ، ح ، خ ، د ، ذ ، ر ، ز ، ژ، س، ش، ص، ض، ط ، ظ ، ع ، غ ، ف ، ق ، ك ، گ ، ل ، م ، ن ، ه ، و ، ی .
این سی و دو حرف همگی حروف بیصدا[4] هستند و شش حرف صدادار[5] یعنی

۱ـ phonétique ۲ـ morphologie ۳ـ syntaxe
۴ـ consonnes ۵ـ voyelles

حرکات را نیز باید برانها افزود ، بدین قرار :

الف ـ حروف مدّ (یا حرکات ممدود) : آ = **a** ، ای = **i** ، او = **ou** (که بشکل ا ، ی، و نوشته میشوند) .

ب ـ حرکات سه گانه (یا حرکات مقصور) : اَ = **ä** ، اِ = **é** ، اُ = **o** (که بشکل زبر (َ) و زیر (ِ) و پیش (ُ) مینویسند) .

مجرای حروف صدادار فضای دهان است و بهمین جهت تلفّظ آنها بسهولت انجام میگیرد ، برخلاف حروف بیصدا ، که مخارج مخصوصی دارند وسهولتی که در تلفّظ حروف صدادار هست درانها نیست .

کلمه را نمیتوان باحروف صدادار آغاز کرد، ودرامثال کلمات «**ami**» ، «**ici**» ، «**objet**» در حقیقت حرف اوّل همزه است که از حروف بیصدا میباشد و **a** و **i** و **o** نمایندهٔ همزه و حرکت آن ، هردو است .

۲ـ هجا[1] . هجا ترکیبی از حروف بیصدا و صدادار است که تنها با یك جریان صوت حاصل میگردد . چنانکه مثلاً در کلمهٔ « دانشجوی » سه هجا است : دا ـ نش ـ جوی .

۳ـ آکسان[2] . در الفاظ وکلمات چندهجائی تلفّظ یکی از هجاها ، که در زبان فارسی (بخصوص در اسامی) معمولاً هجای آخر است ، نسبت بهجاهای دیگرشدیدتر است. این نوع تلفّظ را «آکسان» و هجای آن را «هجای آکساندار» نامند . هجای آکساندار هرلفظ ازنظر تلفّظ مرکز ثقل آن است، بدین معنی که ازمجموع هجاهای آن لفظ ، واحدی تشکیل داده آن را از دو لفظ پس و پیش خود مشخص مینماید ؛ چنانکه مثلاً در جملهٔ «هوا روشن گردید» تفکیك کلمات «هوا» و «روشن» و« گردید» از همدیگر بوسیلهٔ آکسانی است که درهجای آخر هریك ازانها است . ومعنی را در اساس این تفکیك نقشی نیست ، بطوری که اگر سه لفظ مهمل هم با همان آکسانها

۱ـ **syllabe**   ۲ـ **accent**

بجای آن کلمات بگذاریم (مثلا : کَلَس کَلَسَن کَلَسید) آن سه‌لفظ نیز از همدیگر تفکیك میابند . الفاظ یك هجائی نیز هر کدام با آکسان خود از همدیگر تفکیك می‌یابند، مانند: ده ، تیر ، ساز ، که‌هریك‌بعلت‌آکسانی که دارد واحدی‌است؛ واگر بعضی ازانها را حذف کنیم این اشکال بدست میآید : (ده تیر- ساز) ، (ده - تیرساز) ، (ده تیرساز) .

۴- لفظ . لفظ، عبارتست ازیك یاچند هجا که بوسیلهٔ آکسان میتوانند تأمین وحدت نمایند ، و بردو نوع است : مستقل وغیرمستقل . لفظ مستقل آنست که دارای وحدت باشد ، مانند « دانش » در حال انفراد[1]، و لفظ غیرمستقل آنست که وحدت نداشته باشد ، مانند پساوند «مند» و «ور» ولفظ « دانش » درکلمهٔ مرکّب «دانشمند» و « دانشور » .

لفظ از نظر معنی نیز بردو قسم است : معنی‌دار ، مانند « جوراب » و مهمل و بیمعنی ، مانند « باروج » .

۵- وند[2]. وند لفظ معنی‌داری است که از وحدت واستقلال‌لفظی محروم‌است وبرای تشکیل کلمات مرکب بکار میرود .

وندها بردو قسمند : پساوندها[3]، که بآخرکلمات مرکب ملحق شوند ، مانند « ور » درامثال کلمهٔ « دانشور » ، و پیشاوندها[4]، که باوّل آنها درمیآیند ، مانند «هم» در امثال کلمهٔ « همزبان » .

۶- کلمه[5]. کلمه لفظ واحدی است که بالفعل معنی داشته باشد ، مانند دست، سر ، نیشکر .

قید « واحد » برای اخراج الفاظ وکلمات متعدّد است ، مانند جمله وکلام؛

۱- قید « انفراد » برای آن است که « دانش » وقتی‌که جزءکلمهٔ مرکبی باشد مانند « دانشمند » و « دانشور » چون‌آکسان ندارد دارای وحدت نیست وبنابرین استقلال ندارد .

۲- affixe ۳- suffixes ۴- préfixes ۵- mot

وهمچنین برای اخراج لفظی که وحدت واستقلال ندارد، مانند وندها ودیگر اجزای کلمات مرکب در حال ترکیب ؛ که دران حال دلالت برمعانی جزء دارند اگرچه آن دلالت مقصود نیست ، وبا قید « واحد » اخراج میشوند . و قید « داشتن معنی » برای اخراج لفظهای مهمل است . و مقیّد ساختن « داشتن معنی » با قید « بالفعل » برای اخراج وندها است در حال انفراد ، زیرا وندها در حال انفراد بالفعل معنی ندارند اگرچه بالقوّه معنی‌دارند ومیتوانند ترکیب‌یافته دلالت برمعنی کنند اگرچه آن دلالت مقصود نیست .

۷ـ جمله[1]. جمله مجموعهٔ کلماتی است که مقصودی را برساند، یعنی دارای اسنادی باشد که ذاتاً تامّ است[2]، مانند جملهٔ « هوا روشن‌است » وهریك ازدو مصراع این بیت :

ابر اگر آب زندگی بارد هرگز ازشاخ‌بید برنخوری (سعدی،ص۸۵)

۸ـ کلام[3]. کلام یك یا چند جمله است که دارای اسنادی باشد از هر حیث

۱ـ proposition

۲ـ قید « تام » برای اخراج اسنادی است که درشبه فعلها است ، مانند وجه وصفی و مصدر وغیرآنها. زیرا اسناد درآنها ذاتاً ناقص است وبدین‌جهت نمیتواند جمله‌یی تشکیل‌بدهد؛ چنانکه در عبارت « خون در دل افتاده » ازین بیت سعدی :

ندرّد چو گل جامه از دست خار که خون در دل افتاده خندد چونار

وجه وصفی « افتاده » مانند فعل عمل‌کرده و« خون » و « دل » را بترتیب برای‌خود فاعل و مفعول غیرصریح برداشته است ، با اینحال اسناد ذاتاً ناقص‌است وبدون فعل « خندد » نمیتواند جمله‌یی تشکیل بدهد . و همچنین است اگر این وجه وصفی را بمصدر تبدیل کرده « خون در دل افتادن » بگوییم ،که باز اسناد ذاتاً ناقص است و وقتی تام میگردد که «افتاده» را بصورت فعل درآوریم ، مانند : « خون در دلم افتاد » .

و مقید ساختن «تام» بقید « ذاتی » برای آنست‌که تعریف شامل اسنادهایی نیز گردد که ذاتاً تام است ولی نقص عرضی‌دارد ، یعنی بوسیلهٔ بعض‌کلمات ازقبیل حرف تأویل وحرف ربط و مانند آنها نقص پیداکرده است ؛ چنانکه مصراع اول دربیت : ابر اگر آب زندگی بارد الخ با اینکه دارای اسناد ناقصی است جمله است زیرا نقص‌آن عرضی و بواسطهٔ حرف ربط « اگر » است.

۳ـ phrase

تام[1]؛ مانند « هوا روشن است » و مجموع دو مصراع بیت گذشته .

پس کلام بهرحال جمله است ولی جمله میتواند کلام باشد و میتواند نباشد .

ملاحظاتی دربارهٔ بعضی از حروف

۱ـ حروف عربی. حروف: ث، ح ، ذ ، ص، ض، ط ، ظ ، ع ، ق درکلماتی پیدا میشوند که از عربی گرفته شده باشد .

۲ـ حرف «ث» . حرف « ث » درفرس قدیم موجود بوده و مخرج مخصوصی داشته است و امروز آن مخرج از بین رفته ولی شکل آن در بعض کلمات باقی مانده است مانند « گیومرث » .

۳ـ حرف « ذ » . حرف « ذ » با اینکه در کتابت بعض کلمات فارسی موجود است مانند : « گذاشتن» و امثال آن ، رتلفظ موجود نیست ، یعنی مخرج مخصوص خود را ندارد و مانند « ز » تلفظ میشود .

٤ـ حرف « ق ». حرف « ق » چنانکه درکلمات عربی پیدا میشود، درکلمات ترکی نیز که وارد زبان فارسی شده است پیدا میشود ، مانند : قورمه ، قرا ، آق . ولی مقصود این نیست که زبان فارسی مخرج قاف ندارد ، زیرا این مخرج درفارسی هست ، حتی حرف غین را نیز که درکلمات فارسی است مانند غرش ، غلغل ، دوغ و غیر آنها فارسی زبانانی که با زبان عربی آشنایی نداشته ومخرج غین‌را یاد نگرفته‌اند از مخرج قاف تلفّظ کنند ؛ بلکه مقصود آنست که « ق » در کتابت فارسی نیست و هر کلمه‌یی که بدین حرف نوشته میشود از زبان دیگری گرفته شده است .

۵ـ حرف « ط » و « ص » . کلمات : طپیدن ، طپانچه ، طلا و امثال آنها در اصل با تای نقطه‌دار و شصت وصد با سین نوشته میشده است .

۱ـ مقصود ازقید «از هرحیث» آنست که اسناد نه نقص ذاتی داشته‌باشد ونه‌نقص‌عرضی.

۶ـ همزه والف. این‌دو حرف علاوه براختلاف درمخرج که همزه ازحروف بیصدا جزو حروف حلق و الف از حرکات ممدود است فرق دیگری نیز بایکدیگر دارند، وآن اینست که همزه میتواند حرکت داشته‌باشد مانند « ابر » ولی الف‌چون خود از حرکات است دیگر نمیتواند حرکتی داشته باشد ، مانند « بار » .

۷ـ رسم خطّ همزه[1] . همزه در اوّل همیشه بشکل الف نوشته میشود: اسب ، استخر، استخوان . ودر وسط کلمه اگر ساکن یامفتوح باشد بصورت حرف مجانس با حرکت ماقبل‌خود نوشته شود : مأذون ، بئر، مؤمن، مآل ، لئام ، سؤال[2]. مگر اینکه ماقبل‌همزهٔ مفتوح‌ساکن یا الف‌باشد، که دران‌صورت اگر آن حرف الف است همزه‌را بی‌مرکز یعنی‌فقط بشکل« ء » مینویسند مانند: «قراءت» و«هیأت»[3] واگر جز الف‌است‌بصورت‌الف‌نویسند مانند: «مسأله»[4]. واگر همزهٔ وسط مکسور باشد بشکل‌یا نوشته میشود مانند « لئیم » و درصورتی که مضموم باشد بشکل واو ، مانند « رؤف » (امثال«رؤف» راکه دو واو دریکجا گرد آیند میتوان بیك‌یادو واو نوشت:«مؤنت»== « مؤونت » ، « شؤن » == « شؤون » ، « طاوس » == « طاووس ») .

همزه‌یی که درآخر کلمه است بصورت حرف مجانس باحرکت ماقبل نوشته میشود مانند : ملأ (بدوفتحه) ، برئ (بفتح اوّل و سیم و کسر دوم) ، جرؤ (بفتح

۱ـ رسم خط همزه و الف گرچه بیشتر مربوط بکلمات‌عربی‌است ولی‌چون این‌کلمات در فارسی نیز مورد استعمال پیدا میکنند ازاینرو ذکرآن دراینجا بیمورد نیست.

۲ـ « سئوال » بزیادی یك دندانه پیش از واو برخلاف رسم خط است .

۳ـ امثال « هیأت » را بصورت « هیئت » نیز میتوان نوشت؛ ولی « هیئت » که همزه بمرکز یا نوشته شود برخلاف قواعد مدّون‌کتابت است . رجوع شود بمقالهٔ نگارنده بعنوان « غلط مشهور » (نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ، سال دوم ، ص۱۱۴-۱۱۳) .

۴ـ امثال « مسأله » را بشکل « مسئله » هم میتوان نوشت ، ولی «مسئله» یعنی‌نوشتن همزه بصورت یا برخلاف قواعد مدّون خط است . رجوع شود بهمان مقاله (سال دوم نشریه، صفحهٔ ۲۳-۲۲) .

اوّل وسیم و ضمّ دوم) ؛ و اگر ماقبل آن ساکن باشد آن همزه را بی‌مرکز نویسند مانند بطء[1].

۸- رسم‌خطّ الف آخر. الف در آخر کلمات عربی اگر ممدود باشد یعنی بعد ازان همزه‌یی باشد بشکل الف نوشته‌میشود، مانند : صحراء ، املاء ، اعضاء (ولی در فارسی بهتر است که هم در تلفظ و هم در کتابت از همزه صرف‌نظرشود : صحرا، املا ، اعضا ؛ وبدیهی است که دران صورت اگر کلمه مضاف باشد بجای همزه یائی باید افزود : اعضای کمیسیون) . و اگر مقصور باشد از دو حال خارج نیست : یا حرف سیم کلمه است یا بالاتر از سیم . درصورتیکه حرف سیم باشد اگراز واو قلب شده باشد بشکل الف نوشته میشود مانند « عصا » و اگرازیا منقلب شده باشد بشکل یا مانند « هدی » (بضم اوّل) . و درصورتیکه بالاتر از سیم باشد بصورت یا نوشته میشود مانند : «فتوی» ، «مصطفی» ، «مستثنی» . جز در موقعی که ماقبل آن یا باشد که دران حال آن را بشکل الف مینویسند مانند : «دنیا»[2].

ولی الفی که در اصل همزه بوده است مطلقا بصورت الف نوشته میشود مانند : « مبرّا » و « مجزّا »[3].

۱- «بطء» راکه بر وزن «شغل» و بمعنای کندی‌است معمولاً بشکل «بطوء» مینویسند وآن برخلاف رسم خط است ؛ و از همان مادّه مصدر دیگری هم هست وآن «بطوء» است بر وزن « خروج » . همچنین است «نشء» بر وزن « منع » که بشکل « نشو » مینویسند و مصدر دیگری نیز دارد وآن « نشوء » است بر وزن « خروج » . رجوع شود بمقالهٔ مزبور (سال اول نشریه ، شماره ۲ ، صفحهٔ ۱۲ و سال دوم ، صفحهٔ ۱۰۸) .

۲- و اینکه « یحیی » راکه اسم خاص است بیا مینویسند برای آنست‌که با « یحیا » فعل مضارع « حیی » اشتباه نشود .

۳- امّا « موماالیه » و « مومی‌الیه » هردو صحیح است ، زیرا فعل آن هم یائی آمده است و هم مهموز . رجوع شود بمقالهٔ « غلط مشهور » (نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال دوم ، صفحهٔ ۱۰۶) .

۹- **تنوین** . تنوین نون ساکنی است که بآخر کلمات عربی در میآورند[1] و بشکل تکرار حرکت مینویسند مانند : محمّدٍ .

ولی در تنوین کلمات مفتوح (منصوب) علاوه بر تکرار حرکت الفی نیز مینویسند ، مانند: محمّداً ، غالباً ، فوراً . مگر اینکه درآخر کلمه تای زایدی باشد[2] که دران صورت درحال نصب نیز بی‌الف نوشته میشود مانند : نسبةً ودفعةً ، برخلاف موقّتاً که تای آن اصلی است .

ولی برای اینکه بتشخیص تای زاید از اصلی نیازی نباشد ، چون در زبان فارسی ظاهراً بجز سه کلمهٔ « موقّتاً » ، « اثباتاً » و « ذاتاً » که تای آنها اصلی است[3] و باید بالف نوشت کلمهٔ دیگری معمول نیست که منتهی بتای اصلی باشد ، میتوان چنین قرار گذاشت که بجز سه کلمهٔ مذکور ، همهٔ کلمات منتهی بتا بی آنکه توجّهی بزاید یا اصلی بودن تای آنها بشود بی‌الف نوشته شود ، مانند نسبةً ، دفعةً ، غفلةً و غیر آنها . اساساً درین صورت میتوان ازعلامت تنوین (ـً) نیزصرف‌نظر کرد ، زیرا شکل« نسبةً » مثلاً خود دلیل آن است که کلمه منوّن است و گرنه برطبق رسم خطّ فارسی بایستی بصورت « نسبت » نوشته میشد .

۱- بنابرین « جاناً » ، « زباناً » ، « تلگرافاً » ، « ناچاراً » و امثال آنها که تنوین را بآخر کلمات فارسی درمیآورند از غلطهای مشهور است .

۲- برای اینکه معلوم بشود تا اصلی یا زاید است میتوان کلمه را با فا و عین و لام تطبیق کرد . دران صورت اگر در مقابل تا لام واقع شود اصلی است واگرتا باشد زاید است؛ چنانکه مثلا « نسبةً » بر وزن « فِعلةً » است و « موقّتاً » بر وزن « مفعّلاً » .

۳- تای « ذات » در حقیقت اصلی نیست بلکه علامت تأنیث است و آن مؤنث «ذو» است بمعنی صاحب و اصلش « ذَوَة » بوده مانند « سَنَة » ، ولی چون دایم‌الاضافه است هرگز بران وقف نکرده‌اند تا تایش به ها تبدیل گردد ، و تای آن چون همیشه محفوظ مانده است به تای اصلی مانسته و ازین‌روآن را کشیده نوشته‌اند (رك . معیاراللغة ، جلد دوم ، خاتمهٔ کتاب ، « ذا » وفیّومی ، « ذوی ») .

۱۰- **تای زاید** . تای زاید که رسم خطّ معمولی آن درعربی بشکل ها است مانند « رحمة » ، « نعمة » ، « وصلة » درفارسی بصورت تای کشیده‌است : « رحمت »، « نعمت » ، « وصلت » . مگراینکه در فارسی بهای مختفی تبدیل شده باشد که دران حال بشکل ها نوشته خواهد شد : « دفعه » ، « جمله » ، « وصله »[۱].

۱۱- **های مختفی** . های مختفی (یاغیرملفوظ) هایی است که درآخر کلمه نوشته میشود ولی بتلفظ درنمیآید . این‌ها در کلمات‌فارسی دلیل آن است که درآخر کلمه درزبان پهلوی گاف ساکنی وجود داشته که‌بعداً افتاده‌است وها حرکت حرف ماقبل این گاف را نشان میدهد ، مانند : نامه ، جامه ، تشنه که در پهلوی نامگ ، جامگ وتشنگ بوده است . ودر کلمات عربی نمایندهٔ تای زایدی‌است درآخر کلمه که حذف شده و فتحهٔ ماقبل آن باقی مانده است ، مانند : باصره ، فاطمه وناجیه که در اصل باصرة و فاطمة و ناجیة بوده است .

های مختفی را خواصّی است :

الف - در جمع به « ان » و اتصال بیای مصدری یاکاف تصغیر بگاف تبدیل شود : تشنه ، تشنگان ؛ خسته ، خستگی ؛ دسته ، دستگک[۲].

۱- **تمرین ۱**

در رسم خط‌کلمات زیرین اگر اشتباهی می‌بینید در دفتر تمرین خود معلوم کنید و تصحیح نمایید :

مئونت - مقتدا - ماوی - مهیا - مهنا - اعلا - ادنا - غفلتاً (بتنوین) - شئون (بر وزن وجوه) - معناً (بتنوین مقابل «لفظاً») - جریء (بر وزن «سمیع») - اماناتاً (بتنوین) - استهزا - هوا (بمعنی خواهش نفس) - کسرا - مبتدا - منتها - جزؤ (بر وزن قفل) .

۲- موضوع تبدیل‌ها بگاف ظاهری است و واقعیتی ندارد ، زیرا در واقع تبدیلی در میان نیست وگاف همان گافی‌است که درزبان پهلوی موجودبوده‌است ، یعنی‌مثلاکلمهٔ«تشنگان» همان « تشنگ » است که بالف و نون جمع بسته شده و یا همان « تشنگان » است که ازپهلوی عیناً وارد زبان فارسی شده است .

ب ـ در جمع به « ات » بجیم بدل گردد : روزنامه ، روزنامجات ؛ دسته ، دستجات .

ج ـ اگر بیای نکره یا ضمیر یا نسبت متصل شود پیش از یا یای مکسوری بیفزایند : نامه‌یی نوشتم، تو گفته‌یی، فلانی‌مراغه‌یی است . ولی در کلمات: هفتگی، خانگی ، جامگی ، خیمگی ، ها را بگاف تبدیل کرده‌اند .

د ـ اگر در آخر مضاف یا موصوفی باشد که مقدّم بر وصف است دران صورت ها را یای مکسور تلفظ کنند و در کتابت همزه‌یی[1] روی آن بگذارند : نامهٔ شما ، خامهٔ زرّین .

۱۲ـ **واو معدوله** . واو معدوله واوی است پس ازحرف « خ » که مینویسند ولی نمیخوانند : استخوان ، خویش ، خواهر و امثال آنها . این واو در قدیم تلفظ مخصوصی داشته که فعلاً ازبین رفته و جز در بعض جاها باقی نمانده است .

۱۳ـ **معروف و مجهول** . واو ویائی را که ازحروف مدّند واو ویای‌معروف خوانند ، چنانکه در دو کلمهٔ « دور » و « شیر » (شیرخوردنی) ؛ و چون واو و یا را تلفظ نکرده بجای‌آنها ضمّهٔ ماقبل واو و کسرهٔ ماقبل یا را اشباع کنند آنها را واو ویای مجهول نامند ، چنانکه در دو کلمهٔ « کور » و« شیر » (بمعنی حیوان معروف).

واو ویای مجهول درقدیم معمول بوده است ولی امروز(باستثنای بعض جاها) آنها را مانند معروف تلفظ کنند . درآذربایجان استعمال واو و یای مجهول دربعض کلمات هنوز باقی است : بیل ، گور ، کور ، شیر ، شور و امثال‌آنها .

۱ـ این همزه در حقیقت یای کوچکی است دم بریده که بتدریج شکل همزه بخود گرفته است .

حقیقت جمله و مرکز ثقل آن

چنانکه میدانیم منظور از زبان و فراگرفتن آن بیان ما فی‌الضّمیر وتفاهم با دیگران است ، وبنابرآنچه تا حال‌دیدیم یگانه قسمتی از زبان که ما را بدین‌منظور میرساند و مقصود ما را بدیگران میفهماند « جمله » است ، که باعتبار تمامیتش نام « کلام » نیز برخود میگیرد ، منتها اگرناقص باشد دران صورت نیز جمله‌یی بران میافزایند تا بدرجهٔ کمال برسد و منظور ما را تأمین نماید .

حالا ببینیم حقیقت جمله چیست . چنانکه درتعریف آن‌دیدیم « جمله‌مجموعهٔ کلماتی است که متضمن اسناد باشد » . باین معنی که اگربخواهیم مثلاً آموزندگی کتاب‌را بمخاطب‌خود بفهمانیم میگوییم : « کتاب‌آموزنده است ». این‌عبارت‌جمله‌یی است که دران «آموزنده » را به « کتاب » اسناد داده‌ایم . « کتاب » مسندالیه است ، «آموزنده » مسند و « است » حرف اسناد (یا رابطه)[1].

البتّه معنی مسند ومسندالیه روشن است ؛ زیرا وقتی کـه بنا باشد چیزی را بچیزدیگری اسناد بدهیم ناچاردوچیزباید موجود باشد که ازانها مقدّم‌را «مسندالیه» و مؤخّـر را « مسند » مینامیم ؛ ولی رابطه چیست ؟

در جواب این سؤال میگوییم : اگر صدها کلمه از قبیل کتاب ، آموزنده ، دیوار ، میز ، سفید ، سیاه و غیرآنها پهلوی هم بگذاریم ، تا در ذهن خود یکی از آنهارا بدیگری اسنادنداده‌ایم‌نمیتواند جمله‌یی‌تشکیل گردد؛ زیرا مسند ومسندالیهی درمیان نیست وآن صدها کلمه مانند دانه‌های گندم روی هم انباشته شده‌اند بی‌آنکه

۱ــ دراینجا ، اگرقوهٔدانشجویان‌مساعد باشد بهتراست که معنی«مصداق» (extension) و « مفهوم » (compréhension) برای‌آنان شرح داده‌شود وگفته شود که در«مسندالیه» مصداق مقصود است و در « مسند » مفهوم .

ارتباطی درمیان آنها باشد. ولی وقتی که در ذهن خود یکی ازانها را بدیگری، مثلاً «آموزنده» را به «کتاب» اسناد دادیم و بدین نحودرمیان آنها رابطه برقرار ساختیم، آن وقت «جملهٔ ذهنی» بوجود میآید که نمایندهٔ آن «جملهٔ لفظی» است؛ وچنانکه در جملهٔ لفظی کلمهٔ «کتاب» نمایندهٔ تصور کتاب و کلمهٔ «آموزنده» نمایندهٔ تصور آموزنده است ناچار باید برای تصور اسناد بین آن دو نیز نماینده‌یی درلفظ باشد و آن کلمهٔ «است» است که رابطه باشد. پس رابطه در واقع بمنزلهٔ ریسمانی است که دوچیزرا باآن بهم می‌پیوندند و خود مقصود بالاصاله نیست وازین‌رواست که میگوییم رابطه جزو حروف است چنانکه در جای خود خواهدآمد.

بااین‌حال نباید تصور کرد که رابطه نسبت بمسند و مسندالیه چندان اهمّیت ندارد. بلکه برعکس، اساس جمله و مرکز ثقل آن، رابطه است؛ و بهمین جهت هم هست که رابطه ازحیث مادّه همیشه ثابت ولایتغیّراست وحال آنکه‌مسند ومسندالیه میتوانند هزاران بار تغییر یابند؛ و نیز بهمین جهت است که اگررابطه مفهوم زمان را که جزوی از معنای آن است از دست بدهد جمله بکلّی بهم میخورد و از جملگی می‌افتد[1].

۱ــ وبهمین علت رابطه را بدو قسم تقسیم میکنیم: رابطهٔ زمانی و رابطهٔ لازمانی.
رابطهٔ زمانی کلمه‌یی است که دلالت میکند برثبوت یا لاثبوت مسند بمسندالیه در زمان معینی از زمانهای سه‌گانه؛ مانند رابطه‌هایی که در جمله‌های «هوا روشن است» و «هوا روشن نیست» و «خوشبین باش» و «بدبین مباش» است.
و رابطهٔ لازمانی کلمه‌یی است که دلالت میکند بر ثبوت یا لاثبوت مسند بمسندالیه در زمانی نامعین؛ مانند شکل وصفی و مصدری رابطه در جمله‌های «هوا روشن بوده از تبریز حرکت کردم» و «روشن بودن هوا مرا بخطر انداخت». گرچه رابطه درین دو جمله در زمان گذشته بکار رفته است ولی بنفسه دلالتی بزمان گذشته ندارد و بهمین جهت است که اگر فعل را بزمان دیگری برگردانیم زمان رابطه نیز تغییر میابد، چنانکه مثلا بگوییم: «هوا روشن بوده از تبریز حرکت خواهم کرد» و «روشن بودن هوا مرا بخطر خواهد انداخت».

بهرحال این نوع جمله را که دست کم از سه جزء یعنی از مسندالیه و مسند و رابطه تشکیل می‌یابد « جملهٔ اسمی » مینامند[1]. ولی گاهی مسند و رابطه هر دو را

۱ـ در جملهٔ اسمی ممکن است مسند از جمله‌یی تشکیل یافته باشد (اسمی یا فعلی) چنانکه در مثالهای زیر :

الف ـ جز این علّتش نیست کان خودپسند　　حسد دیدهٔ نیك بینش بکند (سعدی-۳۷۴)

که مصراع دوم مسند است برای «خودپسند» . وهمچنین است مصراع اول این بیت :

وجودت پریشانی خلق ازوست　　ندارم پریشانی خلق دوست (سعدی-۲۴۳)

ب ـ ترا آنکه چشم ودهان داد و گوش　　اگر عاقلی در خلافش مکوش (سعدی)

در اینجا نیز مصراع دوم مسند است برای « آنکه ترا چشم ... داد » .

ج ـ دل شکسته که مرهم نهد دگربارش ؟　　یتیم خسته که از پای برکند خارش ؟

که جملهٔ «که مرهم نهد دگربارش ؟ » در مصراع اول و«که ازپای برکند خارش؟» در مصراع دوم مسند است برای « دل شکسته » و « یتیم خسته » .

د ـ زدشمن شنو سیرت خود که دوست　　هرانچ ازتو آید بچشمش نکوست(سعدی-۲۵۸)

مصراع دوم مسند است برای « دوست » .

هـ ـ غریق بحر مودّت ملامتش مکنید　　که دست وپا بزند هرکه درمیان ماند(سعدی-۴۳۹).

این نوع جملهٔ اسمی را «جملهٔ بزرگ» وجمله‌یی راکه مسندآن است «جملهٔ کوچك» مینامیم . در جملهٔ کوچك باید ضمیری باشد که بمسندالیه حملهٔ بزرگ برگردد ، مانند «ش» در هریك از مثالهای گذشته . و ممکن است ضمیر مزبور مستتر باشد ، چنانکه سعدی گوید :

اگر ژاله هر قطره‌یی دُر شدی　　چو خرمهره بازار ازو پُر شدی (ص۲۹۷) .

یعنی : هر قطره‌یی ازو ...

و ناصرخسرو گوید :

هرانچ ازگردش این چرخ وارون　　رسد ما را نشاید بود محزون (ص ۵۳۷)

یعنی : نشاید بسبب آن محزون بود .

واگرچنین ضمیری موجود نباشد جمله ازین نوع نیست ، چنانکه درین بیت سعدی (ص۵۳۱):

آن خون کسی ریخته‌یی یا می سرخ است؟　　یا توت سیاه است که بر جامه چکیده است ؟

که جملهٔ « خون کسی ریخته‌یی » بجای مفرد استعمال شده است ؛ یعنی : آن خون است یا می سرخ یا توت سیاه ؟ و «که» درقسمت آخر بیت یا برای تأویل بصفت اصلی است تا «توت سیاه» را وصف کند و یا برای تأویل بصفت فرعی است از «آن» در اول بیت .

با یك کلمه یعنی با فعل که‌حاوی معنی هردواست نشان میدهند ، چنانکه مثلاً بجای « کتاب آموزنده است » میگویند « کتاب میآموزد » ، و چنین جمله‌یی چون متضمن فعل است « جملهٔ فعلی » نامیده شود .

بدیهی است که در جملهٔ فعلی نیز ، مانند جملهٔ اسمی ، اگر مفهوم زمان که جزء فعل و اثر رابطه است ازبین برود جمله بمفرد تبدیل میبابد . واز اینجا بخوبی روشن میگردد که چون جمله اساس سخن است و رابطه نیز اساس جمله ، بنابرین رابطه اساس و مرکز ثقل سخن است ؛ یعنی :

کلمهٔ « است » مرکز ثقل کلیهٔ آثار منظوم و منثور زبان فارسی است .

ارکان جمله و زواید آن

چنانکه دیدیم جمله بر دو قسم بود : اسمی وفعلی . جملهٔ اسمی از مسندالیه و مسند و رابطه تشکیل می‌یافت و جملهٔ فعلی از فعل و فاعل . این پنج جـزء را « ارکان جمله » نامند و دیگر اجزا را « زواید جمله » . زیرا حذف زواید جمله از نظردستورزبان لطمه‌یی باساس جمله نمیزنند، وحال آنکه‌هیچیك ازارکان را نمیتوان از جمله حذف کرد و اگر در ظاهر هم حذف شده باشد در تقدیر موجود است .

هریك از اجزای جمله اعم ازارکان و زواید یا عامل است یا معمول .

« عامل » جزئی از جمله را گویند که از نظر دستور زبان علت وجودی جزء دیگری باشد وآن جزء دیگر را نسبت بعامل خود « معمول » یا « متعلق » نامند . معمولاً مابین عامل ومعمول یك نوع اتصال معنوی است ، مانندا تصال قید بعامل‌خود که فعل باشد .

عامل ، یا فعل و شبه فعل است ، مانند عامل فاعل و مفعول صریح و قید ، یا اسم است ، مانند عامل وصف و مضاف‌الیه که عامل آنها موصوف و مضاف است و یا

حرف است ، مانند مسندالیه و مسند که عامل آنها رابطه است و مفعول غیرصریح که عامل آن حرف اضافه است .

قلب و حذف

اجزای جمله از مسندالیه و مسند و فعل و فاعل و غیر آنها هر کدام جای مخصوص وترتیب معینی دارد که چون آنرا رعایت نکنند جمله ازحالت طبیعی‌واصلی خود بیرون میآید وآنرا « جملهٔ مقلوب » مینامند .

قلب بیشتر در نظم وبرای رعایت وزن باشد ، مثال : عشق در دانه است ومن غوّاص و دریا میکده . که در اصل بجای « دریا میکده » « میکده دریا » بوده ولی بعلت ضرورت شعر مسند برمسندالیه مقدم گردیده است .

مثال دیگر :

گرامی همیشه ببوی است مشک　　　چوشدبوی‌چه‌مشک وچه‌خاک‌خشک

(اسدی‌طوسی)

که مصراع اول در اصل چنین بوده است : مشک همیشه ببوی گرامی است[1].

۱- **تمرین ۲**

در ابیات زیرین اگر جملهٔ مقلوبی هست در دفتر تمرین خود معلوم سازید و اصل آنرا بنویسید:

گر عزیز است جهان و خوش‌زی نادان　　　سوی من باری می ناخوش و خوار آید

آسمان کشتی ارباب هنر میشکند　　　تکیه آن به‌که برین بحر معلّق نکنیم

شما را است نوبت برین خوان نشست　　　که ما از تنعّم بشستیم دست

آن بصیراست‌که حقّ بصرِ اندر دل اوست　　　نه بصیر است کسی کش بسر اندر بصر است

کس ار مرد در شهر و ار زن نماند　　　دران بتکده جای در زن نماند

بگذاشتند ما را در دیده آب حسرت　　　گریان چو در قیامت چشم گناهکاران *

و گاهی بعضی از اجزای جمله را بقرینه حذف کنند ، مانند مصراع « عشق دردانه است و من غوّاص و دریا میکده » که در اصل « عشق دردانه است و من غوّاصم و میکده دریا است » بوده و دو رابطهٔ « م » و «است» دوم بقرینهٔ « است » اوّل حذف گردیده است[1].

اقسام کلمه

کلمه بر شش قسم است[2]: زیرا اگر مستقیماً[3] بتواند مسندالیه باشد[4] « اسم »

---

* بکس مپسند آنچت ناپسند است / که واجب کشتن مار از گزند است
آگاه تو نیی که پیمبر کرا سپرد / روز غدیر خمّ بمنبر ولایتش
دیبا جسدت پوشد ودیبای سخن جان / فرق است میان تن و جان ظاهر و بسیار
بحقیقت چراغ را بکشد / اگر از حد برون شود روغن
چو مدح تومیگفت نتوان تمام / همین جای کردم سخن مختصر
دو چشم از پی صنع باری نکوست / زعیب برادر فروگیر و دوست .

۱- **تمرین ۳**

در ابیات زیرین اگر حذفی هست اظهار کنید :

ساخته و سوخته در راه تو / ساخته من سوخته بد خواه تو
چه لازم است یکی شادمان ومن غمگین / یکی بخواب ومن اندر خیال او بیدار
اگر بشرط وفا دوستی بجا آرد / وگرنه دست بدارد تو نیز دست بدار
چرا شیر از نهیب مورنا گه درخروش آید / گریزداوچنان گویی که برجان نیشتردارد
تنها بسیار به از یار بد / یار تو را بس دل هشیار خویش
صعبترعیب جهان سوی خردچیست؟فناش / پیش این عیب سلیم است بلاها و عناش
شعر فرستادنت دانی ماند بچه ؟ / مور که پای ملخ پیش سلیمان برد .

۲ ـ چنانکه میدانیم کلمه را معمولاً بر نه قسم تقسیم میکنند : اسم ، صفت ، کنایات ، عدد، فعل، قید، حرف اضافه، حرف ربط، اصوات.

*

است[۵]، و اگر همیشه مسند باشد[۶] « فعل است ؛ اگر برای مقیّد ساختن اسم وضع شده

* ولی درین تقسیم معایبی بنظر میرسید، بدین شکل که:

اولاً می‌بینیم بعض اقسام تداخل پیدا میکنند ، مثلا در عبارت «کی آمدی؟» یا «کجا بودی؟» لفظ « کی » و « کجا » هم از کنایات است زیرا جزو ادوات استفهام است که خود نوعی از کنایات میباشد و هم قید است که بزمان یا مکان فعل دلالت میکند . و همچنین عدد ترتیبی (وصفی) نوعی از عدد است و حال آنکه صفت هم هست، زیرا حالت و چگونگی اسم را بیان میکند . و نیز امثال : سواره ، نشسته ، ایستاده ، خوب، بد ، آسان ، دشوار و غیر آنها را بنام « قیود مشترك » جزو قیدها میشمارند ، در صورتیکه اینها صفاتی هستند که تمام حالات اسم و صفت را پیدا میکنند و در ضمن حالت قیدی هم بخود میگیرند ، چنانکه اساساً صفات همین حال را دارند و صفت مطلقی نمیتوان پیدا کرد که نتواند قید واقع شود (پرفسور لازار نیز این نکته را مورد توجه قرار داده و درکتاب خود آورده‌اند:

Jilbert Lazard, "Grammaire du Persan contemporain,, , Paris, 1957, pages 79, 84).

ثانیاً درین تقسیم کنایات را فقط بدین ملاحظه که معنای آنها پوشیده است قسم جداگانه‌یی از کلمه قرارداده‌اند ، چنانکه عدد را نیز باعتبار اینکه شماره را بیان میکند قسم مستقلی شمرده‌اند ، و حال آنکه نه پوشیده بودن معنی میتواند وصف اساسی کلمه باشد و نه بیان شماره . اگر بیان شماره در عدد کافی است که آنرا قسم مستقلی قرار دهد، چرا بیان اشاره در اسم اشاره کافی نیست؟ اگر ادات اشاره بعلت نیازی که بقرینه دارد ازکنایات است، چرا ادات شماره که بمعدود نیازمند است از کنایات نیست؟

ثالثاً اگر چه دستور نویسان زبانهای اروپایی نیز در تقسیم کلمه عمل‌کلمات رادرنظر گرفته‌اند، ولی در تقسیم آنان این موضوع صراحت نداشت وعلت انحصارکلمه باقسام مذکور روشن نبود.

بنابرین نگارنده در برابر این اشکالات مناسب چنان دیدکه‌کلمات را صراحةً وفقط باعتبار غرضی که از آنها هست ، یعنی باعتبار عمل آنها در تأسیس اسناد و از نظر نقشی که در جمله انجام میدهند تقسیم نماید . و چون بدین‌ترتیب تقسیم کرد شش قسم معیّن و متمایز از همدیگر بدست آمد.

۳- قید «مستقیماً» برای‌اخراج‌وصفي(نعتي)است‌که جای اسم راگرفته‌مسندالیه‌واقع *

باشد صفت است ، و اگر برای مقیّد ساختن فعل وضع شده باشد « قید » است[۷]؛ و

---

* شده‌باشد ، مانند «دانا» در جملهٔ « دانا بهتراز نادان است » که بواسطهٔ جانشینی از اسم مسندالیه شده است نه بطور مستقیم.

۴- مقصود از « مسندالیه » در اینجا معنای عمومی آنست که شامل فاعل و مسندالیه بمعنی اخص باشد.

۵- این تعریف برای اسم ، تعریفی است جامع و مانع ، جز اینکه کلمهٔ « یکدیگر » را که اسم کنایه است و هیچوقت مسندالیه واقع نمیشود شامل نمیباشد و باید آنرا استثنا کرد.

علت آن هم این است که این کلمه از دو لفظ «یکی » و « دیگر » ترکیب یافته است که در اصل اوّلی حالت فاعلی و مسندالیهی داشته و دومی حالت مفعولی و غیره ولی پس از ترکیب ، حالت اوّلی از بین رفته و حالت دومی برای مجموع کلمهٔ مرکّب باقی مانده است . چنانکه ناصر خسرو درین بیت خود آن را مطابق اصل بکار برده و گفته است :

نگیرند جفت و بسازند یك جا نباشند هرگز جدا یك زدیگر (ص- ۱۶۷)

و همچنین درین بیت:

جهان خردبرابر اباجهان بزرگ یك‌ازدگر بگریزند نیست‌هست‌شماره(ص-۱۷۸)

معادل این‌کلمه در زبان فرانسه ,,l'un l'autre'' است که جزء اول آن نیز حالت فاعلی و جزء دوم حالت مفعولی دارد . درین باب «همدیگر» و « هم » بمعنی آن نیز مانند «یکدیگر» است .

فخر گرگانی گوید:

تو خوددانی که ما با هم چه گفتیم بپیمان‌دست‌هم را چون گرفتیم(ص-۳۵)

۶- لفظ « مسند » در اینجا بمعنی عمومی کلمه است که اعمّ از « فعل » و « مسند » مصطلح باشد.

۷- مقصوداز « قید » در اینجا « قید مختصّ » است که بخصوص برای مقید ساختن فعل وضع شده است و « قید مشترك » جزو طبقهٔ قید نیست .

اگرجانشین جمله باشد «شبه‌جمله»است[۱]، و اگرمعنای مستقلّی نداشته باشد تابتواند یکی از وظایف مزبور را انجام دهد « حرف » است[۲].

و اینك هریك ازین شش قسم را در فصلی جداگانه شرح میدهیم :

۱ـ اماکلماتی‌که بنام « اصوات » معروف است ، مانند : شرشر (صدای ریزش آب از بلندی) ، جیك‌جیك (آواز مرغان) ، میومیو (صدای‌گربه) ، قاه قاه (خندهٔ بلند) و غیر اینها ، نباید آنها را قسم مستقلی از اقسام کلمه شمرد ، زیرا این قبیل‌کلمات اسمند از نوع اسم معنی و میتوانند حالات مختلف اسم را داشته باشند ، مانند :

« قارقارکلاغ دلخراش است » (مسندالیه) ، « سگ عوعو میکند » (مفعول‌صریح) ، « آبشار از ارتفاع بیست متری شرشر میریخت » و « بهرام قاه‌قاه میخندید » (قیدکیفیت در هر دو مثال) . بنابرین بایدآنها را قسمی از اقسام اسم معنی شمرد بنام « اسم صوت » .

۲ـ گرچه تعریفهای مذکور برای اقسام‌کلمه اغلب خارج ازحقیقت این اقسام است یعنی باصطلاح علم منطق از قبیل رسم است نه حدّ ، ولی چون مقصود شناساندن اقسام است و جمع و منع تعریف ، ازین‌رو محذوری دران دیده نمیشود .

فصل اول

اسم

تعریف اسم ــ اسم کلمه‌یی است که مستقیماً میتواند مسندالیه باشد مانند: هوا، شما، خوردن، امروز[1] و غیر آنها؛ زیرا میتوان گفت: «هوا روشن است»، «شما بیگناهید»، «خوردن برای زیستن و ذکر کردن است»، «امروز روز سه‌شنبه است»[2].

اقسام اسم ــ اسم بر دو قسم است: صریح و کنایه.

اسم صریح اسمی است که معنای آن بخودی خود آشکار باشد مانند: رستم، اسب، دیوار و امثال آنها؛ و اسم کنایه اسمی است که معنای آن پوشیده است و جز بقرینه معلوم نمیگردد مانند ضمیر که بوسیلهٔ مرجع معلوم میشود.

اقسام اسم کنایه ــ اسم کنایه بر سه قسم است:

۱ــ **ضمیر** ــ ضمیر اسم کنایه‌یی است که جای اسم صریحی را میگیرد و آن

۱- جمال‌الدین اصفهانی گوید:

تیره تر از پار هر امسال وی   بدتر از امروز هر فردای او.

و ناصر خسرو گوید:

پارش امسال فسانه است بپیش ما   هم فسانه شود امسالش چون پارش (ص ۲۱۱).

۲- **تمرین ۴**

از کلمات آینده زیر آنها که اسم نیستند خطی بکشید:

دانش - نیکویی - همیشه - دیروز - رفت‌وآمد - خندیدن - خواست - این و آن - جز - شرمنده - طاعت - بود و نبود - هنگام - کشت (بکسر کاف) - عقب - دشوار.

اسم صریح را مرجع[1] آن ضمیر نامند، مانند: «حسن علی را دید ومژده یی باوداد».
درین عبارت لفظ «او» بجای «علی» بکار رفته و «علی» مرجع آن است.

ضمیر برچهار قسم است: ضمیر شخص، ضمیر اشاره، ضمیر مشترك، ضمیر اختصاص.

ضمیر شخص بریکی ازسه شخص متکلّم و مخاطب و غایب (اول شخص ودوم شخص و سیم شخص) دلالت میکند؛ وآن بردو نوع است: متّصل و منفصل.

متصل مانند: م، مان، ت، تان، ش، شان؛ ومنفصل مانند: من، ما، تو، شما، او، ایشان.

ضمیر اشاره ضمیری است که مرجع آن باشاره معلوم میشود وآنراچهارصیغه است: «این» و «این یکی» برای نزدیك و «آن» و «آن یکی» برای دور. چنانکه درین بیت نظامی:

و لیك آشتی به که پرخاش و جنگ   که این داغ و دردآرد آن آب و رنگ[2]

وگاهی «این» برای دور و «آن» برای نزدیك استعمال شود:

خار و سمن هر دو بنسبت گیاست   این خسك دیده وآن کیمیاست (نظامی)[3]

۱- antécédent

۲- همچنین درین مثال:

عام نادان پریشان روزگار   به ز دانشمند نا پرهیزگار
کان بنا بینائی ازراه اوفتاد   وین دوچشمش بودودرچاه اوفتاد (سعدی، ۲۰۴)

۳- و مانند:

ز زخم سنان پیش زخم زبان   که این تن کند خسته وآن روان (اسدی طوسی)
مقدار شب از روز فزون بود وبدل شد   ناقص همه این راشدوزایدهمه آن را (انوری)

مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا
قدم زین هردو بیرون نه نه اینجا باش نه آنجا (سنائی، ۴۸)

گفتم میان عالم و عابدچه فرق بود   تا اختیارکردی ازان این فریق را
گفت آن گلیم خویش بدرمیبرد زموج   وین جهدمیکند که بگیردغریق را (سعدی، ۱۲۹)

ضمیر مشترك ضمیری است که در هر سه شخص برحال خود باقی است و تغییر نمییابد : خود ، خویش ، خویشتن . مثال : من خود پرسیدم ، تو خود پرسیدی ، او خود پرسید .

ضمیر اختصاص ضمیری است که اختصاص را میرساند و آن کلمهٔ «آن» است که همیشه مضاف و مفرد است اگرچه مرجع آن جمع باشد ، چنانکه درین بیتها :

غذای روح سماع است و آنِ شخص نبید خوشا نبید که بخشد سماع طبع گشای (فرخی)

تو خویشان من کشته وان تو من کجا راست باشد دل هر دو تن؟ (اسدی طوسی)[1]

۲ـ **مبهمات** . مبهمات کنایاتی هستند که درمعانی آنها یك نوع ابهام است؛ مانند «کس» : کس نگوید که دوغ من ترش است ؛ «دیگری» : سخنی که دانی دلی بیازارد تو خاموش باش تا دیگری بیارد ؛ «این و آن» :

از خرمن خویش ده زکاتم منویس بر این و آن براتم (نظامی)[2]؛

«هیچکدام »: هیچکدام خوب نیست ؛ «هیچیك» : هیچیك ازجای خود برنخاست .

۳ـ **اسم استفهام** . اسم استفهام اسمی است که متضمن پرسش باشد مانند «که»: که گفتت برو دست رستم ببند ؟ «کجا» : کجا دلگشاتر است؟ «کدام یك» : کدام یك بهتر است ؟

---

۱ ـ در دستور زبانهای اروپایی ما بین ضمیر اختصاص «آن» در بیت اول و آنکه در بیت دوم است فرقی است که دردستور زبان فارسی نیست.

۲ـ «این و آن» وقتی از مبهمات است که کلمهٔ واحدی باشد بمعنی «هرکس» والا همان «این» و «آن» است که ضمیر اشاره میباشند؛ چنانکه سعدی گوید :

اگر کشور خدای کامران است وگر درویش حاجتمند نان است

دران ساعت که خواهند این و آن مرد نخواهند از جهان بیش از کفن برد (ص۱۳۲)

و نیز گوید:

سعدیا دی رفت و فردا همچنان معلوم نیست درمیان این و آن فرصت شمار امروز را (ص۵۱۵)

و فخر گرگانی گوید :

نه مرده بود یکباره نه زنده میان این و آن شخصی رونده (ص ۶۷)

تقسیمات اسم صریح - اسم صریح را تقسیماتی چند است :

۱- **اسم عام و اسم خاص .** اسم عام اسم صریحی است که شامل افرادباشد مانند : مرد ، زن وامثال آنها . واسم خاص اسم صریحی است که برای یك فرد وضع شده باشد مانند : جمشید ، تهران ، رخش .

۲- **اسم ذات و اسم معنی .** معنای اسم اگر بخودی خود وجود داشته باشد آن اسم را اسم ذات نامند ، مانند : کتاب ، اسب ؛ و اگر قائم بغیر باشد آنرا اسم معنی گویند ، مانند : گفتار ، خوبی .

اسم معنی برسه قسم است :

الف - اسم‌صوت . یعنی‌اسمی که صدایی‌را حکایت میکند ، ازصدای‌حیوانات یا اشیا یا انسان ، مانند : عَرعَر ، شِرشِر ، قاه قاه .

ب - اسم لفظ . اسمی که لفظی را حکایت میکند ، مانند : « رفت » درجملهٔ « رفت فعل است »[1].

۱- « اسم لفظ » لازم نیست که حتماً یك لفظ یا یك کلمه را حکایت‌کند ، بلکه جمله و بیشتر ازان را هم میتواند حکایت‌کند . چنانکه درین بیت نظامی :

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم   هست‌کلید درگنج حکیم

مصراع اول آیه‌یی است از قرآن و اسم لفظی است در حالت مسندالیهی .

همچنین سوره‌یی از قرآن را نیز میتوان حکایت کرد ، و بالاتر ازین آنکه از همهٔ قرآن مجید نیز میتوان اسم لفظی تشکیل داد ، بدین ترتیب‌که از اول سورهٔ فاتحه شروع بخواندن‌کنیم و قرائت خود را همچنان تا آخر قرآن بدون آکسان ادامه داده فقط آخرین هجای سورهٔ « النّاس » راکـه هجای « ناس » باشد آکسان بدهیم ،که دران صورت از تمام قرآن اسم واحدی تشکیل می‌یابد از نوع اسم لفظ ،که میتوان به انضمام مسند و رابطه‌یی ، ازان یك جملهٔ اسمی ساخت بدین شکل :

« بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم الحمدلله... من‌الجنة والناس » همهٔ قرآن است .

و اینکه شرط کردیم که‌آکسان فقط درهجای‌آخر باشد برای این است که‌آکسان اسم، اعّم از بسیط و مرکب به هجای‌آخرآن اختصاص دارد .

ج ـ اسم معنی (بمعنی خاص) . یعنی اسم معنایی که بجز اسم صوت و اسم لفظ باشد ، مانند : دانش ، پندار ، خنده .

۳ـ **اسم جامد واسم مشتق .** اسم صریح اگر از کلمهٔ دیگرساخته شده باشد مشتق است مانند: دانش ، رفتار، نوشتن ؛ و الاّ جامد است مانند : چوب ،آب ، نان.

٤ـ **اسم مصغّر .** اسم اگر علامت تصغیر داشته باشد آن را مصغر نامند ؛ وتصغیر راسه علامت است : « ك » مانند دخترك ، « چه » مانند باغچه ، « و » مانند خواجو.

٥ـ **مفرد و جمع .** مفرد آنست که بریکی دلالت کند : مرد ، چوب ،آب. و جمع آن است که با افزودن علامتی برمفرد بر دو یا بیشتر دلالت کند[1]: مردان ، چوبها ،آبها .

جمع ، چنانکه از تعریفش نیز معلوم میگردد ، باید مفردی از لفظ خود داشته باشد . پس اگر اسمی بر بیشتر از یك فرد دلالت کند ولی از لفظ خود مفردی نداشته باشد جمع نیست بلکه اسم جمع است ، مانند گروه ، حزب و امثال آنها .

جمع را دو علامت است : « ها » و «آن» . قیاس آن است که جمادات واسم معنی را (باستثنای کلمات چندی مانند : اندوه ، غم ، که به « ها » و «آن» هر دو جمع بسته میشوند)[2] به « ها » و ذیروح را به «آن» و نباتات و اعضای زوج بدن را

۱ـ ولی در قدیم گاهی جمع عربی را دوباره بفارسی جمع می‌بسته‌اند ، مثال :

ازعجایبهای عالم سی‌ودوچیز عجیب — جمع می‌بینم عیان در روی او من بی حجیب (سعدی ص۵۱۹).

مشعبدوار چابك دست بودی — عجایبهای گوناگون نمودی (فخر گرگانی) .

نبودی این عللهای زمانی — کزو آید نباتی زندگانی (» » ـ ص۲)

شود پالوده از طبع بهیمی — بدست آرد کتبهای حکیمی (» » ـ ص۴)

زی مشکلاتها نگشاید رهت کسی — کاواززمین‌دین بهوا برهباشده‌است (ناصر خسرو) .

۲ـ چنانکه فخرالدین گرگانی گوید :

مرا باید همیشه بندگی کرد — مرا باید همیشه اندهان خورد

و سعدی گوید (ص ۵۳۵) :

تنها دل من است گرفتار در غمان — یا خوددرین زمانه دل شادمان کم است.

به « ها » و «آن » هردوجمع ببندند ؛ مانند : دیوارها ، رفتارها ، گاوان ، خران، درختها و درختان ، چشمها و چشمان . ولی امروزاغلب این قاعده را رعایت نکنند و غالب کلمات را به « ها » جمع می بندند .

بعض کلمات را نیز بتقلید عربی به « ات » جمع می بندند ولی قیاسی نیست، مانند: دهات ، شمیرانات ، کوهستانات . اینگونه کلمات اگرمختوم بهای مختفی باشد آنرا در جمع به جیم تبدیل میکنند مانند :کارخانجات ، میوجات ، حوالجات .

٦ـ **اسم بسیط و اسم مرکّب .** اسم صریح اگر از چند کلمه تشکیل یافته باشد مرکب است ، مانند کاروانسرای ، نیشکر ؛ وگرنه بسیط است مانند : سرای ، شکر .

اقسام اسم مرکب ـ اسم مرکب ممکن است بقرار زیر تشکیل یابد :

۱ـ از دو اسم ، که آن نیز برچند نوع میتواند باشد :

الف ـ اسم اوّل مضاف و دوم مضاف‌الیه بوده باشد : پدرزن ، تختخواب .

ب ـ اوّلی مضاف‌الیه و دومی مضاف : کدخدا ، مریضخانه ،کاروانسرای .

ج ـ اولی وصف و دومی موصوف : پسربچه ، مارماهی ، سگ ماهی .

د ـ اولی مسند و دومی مسندالیه : سنگ‌پشت ، خارپشت .

ه ـ اولی معطوف علیه ودومی معطوف : گلشکر (گل‌وشکر) ، گفت وشنید.

و ـ اولی مفعول صریح و دومی مصدر مخفف : گوشمال .

۲ـ از اسم و صفت ؛ وآن نیز برچند نوع است :

الف ـ صفت اسم را توصیف کرده باشد : تخته‌سیاه ، گل سرخ ، گل ارمنی .

ب ـ اسم برای صفت مفعول صریح بوده باشد : سرپوش (سرپوشنده) .

ج ـ اسم برای صفت مسندالیه بوده باشد : خودنویس (خود نویسنده) ، دم سیاه (نوعی از برنج) .

۳ـ از صفت و اسم :

الف ـ صفت اسم را توصیف کرده باشد : نوروز، پیرزن ، سفیدرود ، اینجا.

ب ـ صفت برای اسم مسند بوده باشد : سه‌پایه ، درازگوش .

ج ـ صفت بسوی اسم اضافه شده باشد : مهمان .

٤ـ از دو صفت مانند : نیك و بد ، سرد و گرم .

٥ـ از دو فعل :

الف ـ هردو فعل امر : گیرودار ، کن مکن[1].

ب ـ هردو فعل مضارع : هست و نیست .

ج ـ اولی ماضی و دومی فعل امر : جستجوی ، گفتگوی .

٦ـ از یك جمله : شادباش ، زنده‌باد .

۷ـ از دو قید : بوك و مگر ، چون و چرا .

۸ـ از قید و اسم : همیشه بهار .

حالات اسم[2] ـ « حالت » عبارت است از نقش نحوی اسم یا صفت .
مقصود از « نقش نحوی » وظیفه و عملی است که کلمه معمولاً در تشکیل جمله انجام میدهد ، مانند فاعلی و مفعولی و غیر آنها .

قید « معمولاً » برای آن است که بعضی از نقشهای نحوی بجمله اختصاص ندارد، مانند مضاف‌الیهی (فرش کاشان) و وصفی (خدای بزرگ) .

ما بین حالات منع جمع است و هرگز دو تا از آنها در یکجا گرد نیایند .

اسم را سیزده حالت است : فاعلی ، مسندالیهی ، مسندی ، مفعول صریحی ،

۱ـ نظامی گوید :

دین چو بدنیا بتوانی خرید کن مکن دیو نباید شنید .

۲ـ دربارهٔ حالات اسم رجوع شود بمقالهٔ نگارنده بعنوان « حالات اسم در فارسی امروزی » (نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ، دورهٔ پنجم ، ۱۳۴-۱۲۹) .

مفعول‌غیرصریحی، اضافی، ندائی، قیدی ، عطفی، بدلی ، متممی، تمییزی، وصفی.

۱ـ حالت فاعلی . مانند « خدا » در جملهٔ « خدا میداند » .

۲ـ حالت مسندالیهی . مانند « خدا » در جملهٔ « خدا داناست » .

۳ـ حالت مسندی . مانند « برادر » در مثال « هابیل برادر قابیل بود » .

٤ـ حالت مفعول صریحی . مفعول صریح اسمی است که فعل بی‌واسطه براو واقع شود ؛ مانند « نامه » در جملهٔ « پرویز نامه‌یی نوشته است » .

٥ـ حالت مفعول غیرصریحی . مفعول غیرصریح اسمی است که فعل بواسطهٔ یکی از حروف اضافه بر او واقع شود ؛ مانند « خورشید » در جملهٔ « ماه روشنائی خود را از خورشید میگیرد » .

٦ـ حالت اضافی . وآن آنست که اسم مضاف‌الیه باشد[1] ، یعنی برای اسمی دیگر متمم واقع شود ؛ مانند « خداوند » و « جان » در مثال « بنام خداوند جان و خرد » .

دراضافه حرف آخرمضاف مکسوراست ، ولی گاهی ازشدّت‌اتّصال آنرا حذف نموده[2] مضاف و مضاف‌الیه را ترکیب کنند و بصورت یك کلمه نویسند و این گونه

۱ـ ولی مضاف بودن از جملهٔ حالات نیست ، زیرا مضاف از حیث مضافی وظیفه‌یی در تشکیل جمله ندارد ؛ چنانکه موصوف بودن نیز حالتی نیست ، برای‌اینکه موصوف ازنظر موصوفی وظیفه‌یی ندارد .

۲ـ گاهی حذف کسرهٔ اضافه برای ضرورت شعر است مانند حذف کسرهٔ « بدرستی » درین بیت ناصرخسرو :

گفتم که مرا نفس ضعیف است ونژند است منکر بدرستی تن و این گونهٔ احمر

وکسرهٔ « بدی » درین بیت خاقانی :

بدی خلق هر چت فزونتر رسد نکویی فزونتر رسان خلق را .

وکسرهٔ « سپیدی » و « سیاهی » درین بیت فخر گرگانی :

سپیدی روزم از روی تو باشد سیاهی‌چشم‌ازموی‌تو باشد(ص۸۶)

اضافه را « اضافه موصول » نامند[1]. مانند : صاحبخانه ، تختخواب و غیر آنها .

ترکیب مضاف و مضاف‌الیه گاهی بشکل « اضافهٔ مقلوب » است ، باین معنی که مضاف‌الیه را بر مضاف مقدّم سازند ، دران صورت نیز آنها را بشکل یك کلمه نویسند . مانند : دهخدا ، گلبرگ و غیر آنها .

۷ـ حالت ندائی . وآن آنست که اسم منادا واقع شود ؛ مانند « خدا » در مثال « خدایا جهان پادشاهی ترا است » .

۸ـ حالت قیدی . یعنی اسم قید واقع شود ؛ مانند « شیر » نخستین درین بیت نظامی :

بعرض بندگی دیر آمدم دیر — وگر دیر آمدم شیر آمدم شیر

و « امروز » و « قیامت » درین بیتها :

اگر میرم امروز در کوی دوست — قیامت زنم خیمه پهلوی دوست (سعدی-۲۹۹)

قیامت که بازار مینو نهند — منازل باعمال نیکو دهند (» - ۳۸۸)

قیامت کسی بینی اندر بهشت — که معنی طلب کرد و دعوی بهشت (» -۲۸۱)

و اردیبهشت درین بیت :

نظارهٔ چمن اردیبهشت خوش باشد — که بر درخت زند باد نوبهار افشان

(سعدی - ٤٦١)

۱ـ این عمل را ظاهراً بقیاس « فكّ ادغام » « فكّ اضافه » نیز میگویند ، ولی «وصل اضافه » مناسبتر است زیرا «فك» بمعنی جدا ساختن و گشودن بند و آزاد گذاشتن است و حال آنکه با حذف کسرهٔ اضافه مضاف و مضاف‌الیه نه تنها ازهم دور نمیشوند بلکه چنان بهم نزدیك میگردند که ترکیب می‌یابند و کلمهٔ واحد تشکیل میدهند ، و بعبارت دیگر اضافهٔ کلمتین بمنزلهٔ اختلاط آنها است که حذف کسرهٔ اضافه آن را بحال امتزاج درمیآورد .

۹- حالت‌عطفی[۱]. و آن وقتی است که اسم بواسطهٔ یکی ازادوات ربط مربوط و معطوف واقع شود ؛ مانند « مادر » در مثال « پدر و مادر را از خود مرنجانید ».

۱۰- حالت بدلی . و آن آنست که اسم برای توضیح یا تأکید اسمی دیگر آورده شود ؛ مانند « پسر زکریّا » در عبارت « محمّد پسر زکریّا از فلاسفهٔ نامی ایران است » و « خود » در مثال « من خود گفتم » و « شیر » دوم در بیت گذشته از نظامی و « سپیدار » دوم و سیم درین بیت ناصرخسرو :

اگر بار خرد داری و گر نی سپیداری سپیداری سپیدار (ص ۱٤٤)

و همچنین « دام » دوم و سیم درین بیت وی :

ای بیوفا زمانه مرا با تو کار نیست زیرا که‌کارهای‌تودام‌است‌دام‌دام(ص۲٦۱)

و « خرد » درین بیت وی :

بنشین با وزیر خویش خرد رفتنت را نکو بکن تقریر (ص ۱۷۲)

۱- اگر کسی اعتراض کند که حالت عطفی در واقع همان حالت معطوف علیه است ، یعنی معطوف علیه اگر فاعل باشد معطوف هم فاعل است و اگر مفعول باشد او نیز مفعول است ، و بنابرین نبایدآن را حالتی جداگانه شمرد ، جواب گوییم که بلی معطوف در عالم واقع و حقیقت از لحاظ فاعل بودن و مفعول بودن و امثال آنها درست مانند معطوف علیه است ، یعنی مثلا در مثال : « بهزاد و بهرام فرهاد و فرزان را زدند » در عالم خارج فعل زدن از بهزاد و بهرام هر دو صادر شده و به فرهاد و فرزان هر دو رسیده است ، و بنابرین از لحاظ عالم خارج و واقع فرقی ما بین فاعلی بهزاد و بهرام یا مفعولی فرهاد و فرزان نیست ، ولی عالم خارج بجز عالم دستور زبان است و حالات اسم مربوط بعالم دستور زبان است نه بعالم خارج و واقع.

وخلاصه آنکه یا باید در مثال مذکور بهزاد وبهرام هر دو را فاعل و فرهادوفرزان هر دو را مفعول دانست و اسمی از معطوف و معطوف علیه و حرف عطف نبرد ، یا اینکه ناگزیر بحالت عطفی باید معتقد بود . و همچنین است حالت بدلی و حالت فاعلی و مسندالیهی.

و « علم حق » درین بیت وی :

داروت علم است علم حق بسوی من و لیك　　تو گریزنده ور منده روز و شب زین داروی (٤٦٣)

و همچنین مصراع دوم درین بیتهای او :

درعالم دین او سوی ما قول خدای است　　قولی که همه رحمت و فضل است معانیش .

زین سفله جهان نفع خود بگیرد　　نفعی که در او هیچ ضر نباشد (ص١٤١) .

بپذیر زمن پندی ای برادر　　پندی که ازان خوبتر نباشد (ص ١٤٢) .

۱۱ـ حالت متممی[1]. مانند « مار » در جملهٔ « کمربند را مار پنداشتم » .

۱۲ـ حالت تمییزی . و آن آنست که اسم ابهام را از اسمی[2] دیگر برطرف سازد ، مانند « شکر » در جملهٔ « یك کیلو شکر خریدم » .

۱۳ـ حالت وصفی . بالاخره میتوان گفت چنانکه صفت میتواند جانشین موصوف شده یکی از حالات اسم را دارا باشد (مانند : « دانا بهتر از نادان است ») اسم نیز میتواند جای صفت را گرفته اسم دیگری را توصیف نماید ، چنانکه درین دو بیت صائب تبریزی :

حاشا که خلق کار برای خدا کنند　　تعظیم مصحف از پی نقش طلا کنند .

این جامهٔ حریر که مخصوص کعبه است　　پوشند اگر بدیر باو اقتدا کنند .

« طلا » در ترکیب « نقش طلا » و « حریر » در ترکیب « جامهٔ حریر » درعین حال که اسمند « نقش » و « جامه » را توصیف میکنند .

معمولاً این گونه ترکیبها را ترکیب اضافی میدانند و این نوع اضافه را «اضافهٔ بیانی » مینامند . ولی اگر بنا باشد که در تدوین قواعد دستوری معنی را رهنمای خود قرار دهیم ، چنانکه شایسته هم همان است ، باید این قبیل ترکیبها را ترکیب

۱ـ از متمم در مبحث فعل ناقص بحث خواهد شد .

۲ـ و اگر ابهام را از نسبت یعنی ازفعل یا شبه‌فعل برطرف سازد حالت قیدی دارد، چنانکه در قید تمییز خواهدآمد .

وصفی بدانیم ؛ زیرا مثلاً کلمهٔ «طلا» و «حریر» در دو بیت مزبور جز توصیف «نقش» و « جامه »کار دیگری ندارند .

و استدلال باینکه درصرف و نحوعربی این قسم ترکیبها ترکیب اضافی است نه ترکیب وصفی و بنابرین در فارسی نیز باید همچنان باشد موجّه نیست ، زیرا در تدوین قواعد برای هرزبانی خودآن زبان را باید منظور داشت نه زبانهای دیگررا، بخصوص که درین مورد جرّ مضاف‌الیه دلیل قاطعی است براینکه ترکیب مزبور در زبان عربی ترکیب اضافی است ولی در زبان فارسی چنین دلیلی نیست .

علاوه بران اگرزبان عربی‌صراحت‌دارد دراینکه این گونه ترکیبها ترکیب اضافی است ونمیتواند ترکیب وصفی باشد در عوض بعض زبانهای دیگر صریح است دراینکه این نوع ترکیبها ترکیب وصفی است نه‌اضافی ؛ مثلا درزبان ترکی امثال ,,ip corap" و ,,demir kapı" با اینکه دستورنویسان زبان ترکی‌آنها را بتقلید از نحو عربی ترکیب اضافی گرفته‌انـد (رجوع شود به « عثمانلی لسانی » تألیف صالح احسان ، استانبول ، ۱۳۱۹ ، ص ۲۴۳) قطعاً ترکیب وصفی است ، وگرنه بایستی بشکل ,,ipin corabı" و ,,demirin kapısı" میبود[۱]

۱- **تمرین ۵**

ازین بیتها اسمها را و همچنین صفاتی را که جانشین اسم است بدفتر خود نقل نموده حالات‌آنها را معین‌کنید :

اسب‌جهان‌چون همی‌بخواهدت‌افکند	علم ترا بس بر اسپ عقل دهانه
تیغ ز الماس زبان ساختم	هر که پس آمد سرش انداختم
بجان خردمند خویش است فخرم	شناسند مردم صغیر و کبیرم
مار بود دشمن و بکندن دندانش	زو مشو ایمن اگرت باید دندان
دربهم پیچیدن زلف درازش عاجزم	من‌که طوماردوعالم‌را بهم‌پیچیده‌ام
شاهدان زمانه خرد و بزرگ	دیده را یوسفند و دل راگرگ
ای سرمه‌کش بلند بینان	در باز پکن درون نشینان
من‌دگریاران‌خودرا‌آزمودم‌خاص‌وعام	نی‌طلبکاری بیك‌تن‌نی‌وفا‌اندردوتن.

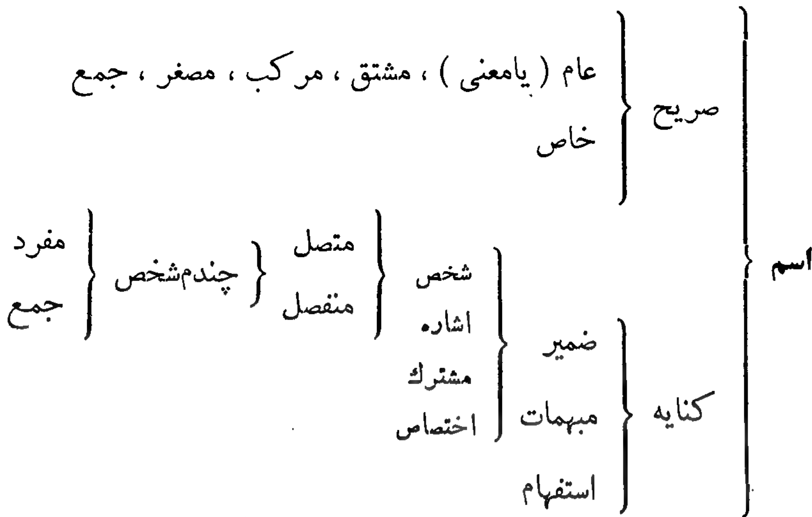
تجزیه ـ تجزیه عبارت است از تطبیق کلام یا اجزای آن با دستورزبان ؛ و آن برسه قسم است : تجزیهٔ کلمه ، تجزیهٔ جمله ، تجزیهٔ کلام .

تجزیهٔ کلمه تطبیق آن است بتنهایی با دستور زبان .

تجزیهٔ جمله (که معمولاً آن را « ترکیب » نامند) تطبیق اجزای آن است با دستور زبان از لحاظ نقشی که در تشکیل جمله انجام میدهند .

تجزیهٔ کلام تحلیل آن است بجمله‌هایی که دران موجود است .

تجزیهٔ اسم ـ در تجزیهٔ اسم باید ترتیبی را که در جدول زیر نمودار است رعایت کرد :



مثال :

گوش : اسم صریح عام .

باغبانان : اسم صریح عام ، مرکب ، جمع .

از خودگذشتگیها : اسم صریح معنی ، مشتق ، مرکب ، جمع .

شما : اسم کنایه ، ضمیر شخص منفصل ، دوم شخص جمع[1].

۱- **تمرین ۹**

این اسمها را در دفتر خود تجزیه کنید :

صبحگاه - خویشتنداری - خویشاوندان - صندوقچه - جلوه‌گری - خویشتن - خراسان - امّهات - قضایا - بنات - جبرئیل - سررشته - فرشتگان - شربت - سرزنش - قبیله - تندرستی - بیستون - بیوفایی - وفا - آشپزخانه - خورش - مرغزار - نارنجك - سیر - سرمایه - پارسنگ .

فصل دوم

صفت[1]

تعریف ـ صفت کلمه‌یی است که برای مقیّد ساختن اسم وضع شده باشد و بعبارت دیگر برای بیان چگونگی اسم باشد. مثال: خوب، سفید، این، دو وامثال آنها. زیرا گفته میشود: «کتاب خوب»، «دیوار سفید»، «این کتاب»، «دو مداد».

اقسام صفت ـ صفت برپنج قسم است:

۱ـ صفت مطلق[2] مانند: خوب، بزرگتر، سفید، دانا، پنجم (کتاب خوب، برادر بزرگتر، کاغذ سفید، مرد دانا، کلاس پنجم).

۲ـ صفت اشاره[3] مانند: این، آن (این کتاب، آن کتاب). امثال «چنین» و«چنان» صفت اشارهٔ تشبیهی هستند. («چنین کتابی ندیده‌ام» و«چنان کاری مکن»).

۳ـ صفت شماره[4] مانند: دو، سه (دو مداد، سه ریال).

۴ـ صفت استفهام[5] مانند: کدام؟ چند؟ (کدام ماه؟ چند روز؟).

۵ـ صفت ابهام[6] مانند: چند، چندین، فلان، بهمان (چندین کتاب،

۱ـ Adjectif

۲ـ Adjectif qualificatif

۳ـ Adjectif démonstratif

۴ـ Adjectif numératif

۵ـ Adjectif interrogatif

۶ـ Adjectif indéfini

فلان روز) .

وصف یا (**نعت**)[1] ـ چنانکه گفته شد « صفت » کلمه‌یی است که برای مقیّد ساختن اسم وضع شده باشد ، مانند : خوب ، سفید و غیر آنها .

معمولاً برای مقیّد ساختن اسم ترکیب مخصوصی‌است بنام «ترکیب تقییدی» (که آن را معمولاً « ترکیب اضافی»مینامند) ، و آن اینکه آخر اسم را کسره داده کلمه‌یی از صفت یااسم بدو ملحق سازند تا او را مقیّد نماید ، مانند : « کتاب خوب» و « کتاب علی » .

چنانکه می‌بینیم هریك از کلمهٔ «خوب» و «علی» در دومثال مذکورقید است برای « کتاب » ، زیرا هردو « کتاب » را ازاطلاق بیرون میآورند وتخصیص میدهند، منتها با این فرق که در مثال نخستین قید و مقیّد در مصداق ، یکی هستند ولی در مثال دوم دوچیزند ، باین معنی که «خوب» در خارج جز همان « کتاب » چیز دیگر نیست و میتوان آن را به « کتاب » اسناد داد و گفت : « کتاب خوب است » ، ولی « علی » بجز « کتاب » است و نمیتوان گفت : « کتاب علی است » . بدین‌مناسبت قید را در مثال اوّل « قید داخلی » مینامیم و در مثال دوم « قید خارجی » .

صفت ، اسم را بقید داخلی مقیّد میسازد و قید خارجی مخصوص مضاف‌الیه است . و چون تقیید اسم با قید داخلی وتقییدآن با قید خارجی فرق واقعی ومعنوی فاحشی با همدیگر دارند و جز اشتراك در شکل ترکیب هیچگونه مناسبتی با هم ندارند ، چنانکه حالت وصفی و مضاف‌الیهی نیز دو حالت بکلّی جداگانه هستند ، ازین‌رو « ترکیب تقییدی » را « ترکیب اضافی » نامیده «ترکیب توصیفی» را نوعی از «ترکیب اضافی » دانستن صحیح بنظر نمیرسد .

بهرحال «صفت» برای مقیّد ساختن اسم است بقید داخلی و این موضوع یك

۱ـ Epithète

موضوع صرفی است . ولی وقتی که این تقیید فعلیّت پیدا کرد و اسم با یکی از قیود داخلی خود بالفعل مقیّد شد آن قید را «وصف» (یا برای اینکه با « صفت » بهیچ وجه مشتبه نشود بپیروی از عدّه‌یی از علمای نحو «نعت») مینامیم که محل بحث آن نیز علم نحو است. بنابرین « سفید » و« سیاه » بتنهایی صفتند ، ولی وقتی که میگوییم : « پول سفید برای روز سیاه است » « سفید » وصف (یا نعت) « پول » و «سیاه» وصف (یا نعت) « روز » است .

ضمناً بدین نکته نیز باید توجه کرد که همچنانکه «صفت» ، با وجوداختصاص آن در وضع بتوصیف اسم، گاهی جای اسم را گرفته درجمله نقش آن را ایفا میکند، اسم نیز میتواند مانند صفت نسبت باسمی دیگر قید داخلی تشکیل داده برای او « وصف » (یا « نعت ») واقع شود ، مشروط براینکه این دو اسم در مصداق یکی باشند ، مانند : پیراهن اطلس ، ماشین نویس زن ، شهرتبریز، عید نوروز، ماه محرم، روز جمعه (اگر مقصود از روز ۲۴ ساعت شبانه‌روزی باشد) ، لب لعل (بخلاف « لعل لب » که نظر گوینده بتعلق لعل است به لب) ، حسین دانش ، آقای بهرام (اگر مقصود خود بهرام باشد) ، درخت چنار (بخلاف «درخت سیب» بمعنای حقیقی «سیب») ، علم منطق (بشرط اینکه مقصود ازان اضافهٔ مصدر بسوی مفعول نباشد) ، عیب دروغگویی (در جمله‌یی مانند « عیب دروغگویی موجب سلب اعتماد است » نه مانند « مهمترین عیب دروغگویی سلب اعتماد است»[1]).

۱– این موضوع ، یعنی توصیف اسم باسم ، در نحو عربی نیز سابقه دارد ؛ چنانکه مثلاکلمهٔ «ابن» را در «محمدبن‌علی» برای «محمد» وصف‌میگیرند. ولی‌درزبان‌فارسی درین‌قبیل موارد وصف‌بودن‌صریحتر وعلامت‌وصف‌بارزتراست؛زیرا درمثال مذکورمثلاشایدبتوان «ابن‌علی» را بدل یا عطف بیان گرفت ، ولی در امثال « ماشین‌نویس زن » ، « لب‌لعل » و«جامهٔ‌حریر» کلمه‌های«زن»ولعل و«حریر» بعلت کسره‌یی که‌درماقبل آنهااست وباتوجه‌به‌اینکه درترکیب بدلی معمولا مابین بدل ومبدل‌منه وقفه‌گونه‌یی‌باید باشد ، جزوصف‌بودن احتمال دیگری ندارند . *

و نیز باید اضافه کرد که « وصف » گاهی از « ترکیب تقییدی » خارج است، چنانکه در موارد تقدم وصف برموصوف ، مسعودسعد گوید :

ای **بیهنرزمانه** مرا پاك در نورد وی **کوردل‌سپهر** مرا نیك برگرای

وشاید ازین قبیل بوده باشد امثال : شیخ سعدی ، خواجه حافظ ، آقابهرام ، بانو ملیحه ، که فعلا ترکیب شده و حکم کلمهٔ واحد را پیدا کرده است .

ولی امثال : « محمّد ، پسر زکریّا » و « تبریز ، مرکز آذربایجان » بدلیل وقفه‌یی که بین جزء اول و دوم است و ویرگول آن را نشان میدهد از نوع بدل[1] است نه وصف .

درخاتمه باتوجّه بمطالبی که مذکورافتاد «وصف» را میتوان چنین تعریف کرد:

وصف (یا نعت) کلمه‌یی است که اسمی را برای تخصیص یا تشخیص بقیدی از قیود داخلی بدون وقفه و بالفعل مقید میسازد .

بدیهی است که قید « بدون وقفه » برای اخراج بدل است و قید « بالفعل » برای اخراج صفت بتنهایی .

اقسام صفت مطلق – صفت مطلق بردو قسم است : سماعی و قیاسی .

صفت سماعی صفتی است که ازروی قاعده‌یی‌ساخته نشده باشد ، مثال : نیك ،

* درزبان فرانسه نیزدرین‌گونه موارد ، مانند « شهرپاریس» (la ville de Paris) و « ماه مه » (le mois de mai) و «تراژدی هراس» (la tragédie D'Horace) و « عنوان پادشاه » (le titre de roi) اغلب دستورنویسان‌اضافه را بیمعنی وحرف اضافه را حرف اضافهٔ زاید (préposition vide) میدانند (رك .مریس‌گرویس ، ص ۱۵۳) و ناچار مثالهای مذکور را از قبیل بدل و مبدل منه میشمارند ، زیرا دران زبان مابین وصف و موصوف حرف اضافه نیست . ولی ماکه در زبان خود ترکیب تقییدی داریم که صدی پنجاه آن با قید داخلی است نیازی به این تکلّفات نداریم و میتوانیم این‌گونه ترکیبات را به آن صدی پنجاه حمل کنیم و از قبیل وصف و موصوف (نعت و منعوت) بشماریم .

۱– Apposition

بد ، دور، دراز ، گرد ، سفید، سیاه .

صفت قیاسی صفتی‌است که از روی قاعده ساخته شده باشد ، مثال : آموزگار، دانا ، ستمگر و امثال آنها .

مقصود از قیاسی آن نیست که نظیر آن را ازروی قیاس میتوان ساخت ، بلکه آن است که همهٔ نظایر آن صیغهٔ مشترکی دارند که بران‌صیغه‌ساخته‌شده‌اند، مانند: هوشمند ، خردمند ، دانشمند ، دولتمند ، نیازمند و بینا ، شنوا ، توانا ، زیبا ، میرا.

اقسام صفت قیاسی ـ صفت قیاسی بر شش نوع است : فاعلی ، مفعولی ، نسبی ، ترکیبی ، تفضیلی ، عالی .

۱ـ **صفت فاعلی** ـ صفت فاعلی صفتی است که برای فاعل فعل وضع شده باشد . وآن ازفعل امرتشکیل میابد بدین نحو که یکی ازعلامات زیرین را بآخر آن میافزایند :

الف ـ « نده » : نویسنده ، جوینده ، شنونده[1].

ب ـ « ان » : خواهان ، روان ، گریزان .

ج ـ « الف » : توانا ، دانا ، بینا ، فریبا[2].

۱ـ این قسم صفت فاعلی چون با معمول خود ترکیب یابد اغلب علامت « نده » را از آخرآن حذف کنند ، و آن قیاسی است . مثال : گردن‌فراز ، جهان‌نمای ، وحشت انگیز ، دیرجوش . وگاهی هم حذف نکنند ، مانند : « عاجز رهاننده » درین بیت نظامی :

چو عاجز رهاننده دانم ترا　　　درین عاجزی چون نخوانم ترا ؟

جزء دوم این صفت گاهی مصدّر بیای زاید است مانند : « نیکو بنگر » درین بیت ناصرخسرو :

چشم و دل را بازکن بنگر نکو　　　زانکه‌نفتادآنکه‌نیکوبنگراست(ص۴۸)

و مانند « زانطرف جو ِ بروُ» درین بیت مولوی :

همچو نیلوفر ِبروُ زانطرف ُجو　　　همچو مستسقی حریص و مرگ ُجو

۲ـ ولیکن بدین صورت دلپذیر　　　فریبامشوسیرت‌خوب گیر(سعدی،۳۷۷).

د ـ «گار» : آموزگار ، آمرزگار (این علامت در آخر ماضی مطلق نیزدر میآید : پروردگار ، آفریدگار) .

با افزودن «ار» بآخر ماضی مطلق نیز صفت فاعلی بدست میآید ، مانند : گرفتار ، خریدار ، خواستار .

همچنین با افزودن های مختفی بآخر ماضی مطلق نوعی صفت فاعلی حاصل شود که آنرا «وجه وصفی» نامند ، مانند : رفته ، گفته ، دیده و غیرآنها ؛ چنانکه درین مصراع : ای رفته پی صید غزالان سوی صحرا .

۲ـ **صفت مفعولی .** صفت مفعولی صفتی است که برای مفعول فعل وضع شده باشد . وآن را از فعل ماضی مطلق میگیرند بدین ترتیب که بآخر آن های مختفی بیفزایند ، مانند : نوشته ، بریده ، کشیده (بمعنی نوشته شده ، بریده شده ، کشیده شده) .

صفت مفعولی در حال ترکیب کاهی مانند صفت فاعلی تخفیف یابد ، بدین شکل که جزء دوم آن بصورت فعل امردرآید، مانند : ناشناس (ناشناخته) ، روشناس (روشناخته) . وگاهی های مختفی از آخر صیغهٔ مفعولی بیفتد ، مانند : شرم زد (شرم زده)[1]، ناشناخت (ناشناخته)[2].

۳ـ **صفت نسبی .** وآن صفتی‌است که نسبت را میرساند ، وعلامات آن بقرار زیر است :

الف ـ «ی» : تبریزی ، اصفهانی ، آسمانی . (امثال «خسروانی» و«پهلوانی» در نسبت به «خسرو» و «پهلو» خلاف قیاس است) .

۱ـ بمانی شرم زد درپیش داور   نیابی‌هیچگونه‌پشت‌ویاور (فخر گرگانی،ص۵۷)

۲ـ وان‌را که برمرادجهان نیست‌دسترس   درزادوبوم خویش غریب است وناشناخت

(سعدی ، ص ۱۴۶)

ب ـ «ین» : بلورین ، سیمین ، زرّین[1] .

ج ـ «ینه» : زرینه ، پشمینه .

۴ـ **صفت ترکیبی .** صفت ترکیبی صفتی است که ازدو کلمه یا بیشتر تشکیل شده باشد ، چنانکه مثلاً :

الف ـ از دو صفت که دومی باوّلی معطوف بوده باشد : سیاه و سفید ، حاضر و غایب[2] .

ب ـ از یك صفت مسند و یك اسم مسندالیه : روشندل ، گمراه ، خوبرو .

ج ـ از یك صفت و یك اسم که مفعول غیرصریح صفت بوده باشد : سیراب (سیر ازآب) .

د ـ ازیك اسم مسندالیه ویك صفت مسند : دلازرده ، رنگ‌پریده ، گردن کلفت.

هـ ـ از یك اسم و یك صفت که اسم برای صفت مفعول صریح بوده باشد : خدا پرست .

۱ـ پساوند «ین» بکلمات فارسی اختصاص ندارد بلکه درآخر کلمات عربی نیز دیده میشود ، چنانکه سعدی در گلستان گوید :

« بعد از دوهفته بران مسجد گذر کردم معلّم اوّلین را دیدم که دل خوش کرده بودند و بجای خویش‌آورده » (ص ۸۱). وخاقانی گوید :

لاف دینداری زنم چون صبح‌آخر ظاهراست — کاندرین دعـوی ز صبح اولین کاذبترم

و ناصرخسرو گوید :

همان شخ کش حریرین بود ٌکرته — همی از خزّ بربندد ازاری (ص ۴۴۱)

و فخرالدین گرگانی گوید :

حریرین جامه را برتن زدش چاك — بلورین سینه را میکوفت بی‌باك (ص ۵۱)

و نیز گوید :

نگارین روی آن ماه حصارین — چو باغ شاه شاهان ٌبد بآیین (ص ۲۱۵)

۲ـ سعدی گوید (ص ۵۳۱) :

هرگز وجود حاضر و غایب شنیده‌ای ؟ — من در میان جمع و دلم جای دیگر است .

و ـ از یك اسم و یك صفت که اسم برای صفت مفعول غیرصریح بوده باشد : کارآگاه (ازکارآگاه) ، گوشه‌نشین(درگوشه نشیننده) ، گلباز(باگل‌بازی کننده)، خواب‌آلود (بخواب‌آلوده) ، انگشت‌نما (با انگشت نموده) ، انگشت‌شمار (با انگشت شمرده) .

ز ـ از یك اسم و یك صفت که اسم برای صفت ، فاعل بوده باشد : دلپذیر (چیزی که وی را دل بپذیرد) .

ح ـ ازدواسم مسند ومسندالیه که بقصد تشبیه مسندالیه بمسند ترکیب یافته باشد : سنگدل ، گلرخ .

ط ـ از دو اسم مسند و مسندالیه کـه بقصد تشبیه مسندالیه بمسندالیه مضاف بمسند ترکیب یافته‌باشد: آهو چشم ، زنبور میان (یعنی : چشمش مانند چشم آهو باشنده ، میانش مانند میان زنبور باشنده) .

ی ـ از یك قید و یك صفت : خوشنویس ، زود رنج ، دیرجوش ، پیشرو ، تیزرو .

یا ـ از دو صفت مرکّب : درون تاری برون روشن[1].

یب ـ از متعلقات صفت محذوف : نیزه بدست (نیزه بدست گرفته)[2].

یج ـ از یك صفت موجود و متعلقات آن : هرگز نیازرده آب[3].

۵ـ **صفت تفضیلی** . چون بخواهند موصوف را درصفت بر دیگری برتری

۱ـ همچوشانه بستهٔ هرتارهٔ مویی مشو　　همچوآیینه‌درون تاری برون روشن مباش (سنائی ، ۵۶۳)

۲ـ (گنج برسر) مشو چو ابرسفید　　(پای برگنج)باش‌چون خورشید (نظامی)
پارسایان (روی در مخلوق)　　(پشت برقبله) میکنندنماز(سعدی،۱۱۷)
(روی بر خاك عجز) میگویم　　هر سحرگه که باد میآید (» ،۱۱۱)

۳ـ کشیشان هرگز نیازرده آب　　بغلها چو مردار درآفتاب (» ،۳۸۳)
نبرّد چوگل جامه ازدست خار　　که(خون‌دردل‌افتاده) خندد‌چونار (سعدی)

دهند در آخر صفت لفظ «تر» میافزایند و آنرا «صفت‌تفضیلی» نامند ، مانند : داناتر ، تواناتر ، خوبتر ، دورتر (صفتی را که تفضیلی نیست « صفت‌عادی » گوییم ، مانند: دانا ، توانا ، خوب ، دور) .

صفت تفضیلی را بیکی از چهار وجه استعمال کنند :

الف ــ با « از » : کرهٔ زمین بزرگتر از کرهٔ ماه است .

ب ــ با « که »: بنزدیك من صلح بهتر که جنگ .

ترك احسان خواجه اولیتر کاحتمال جفای بوّابان (سعدی،۱۳۷)

ج ــ با « تا » :

به که زنده شوم زتخت بزیر تا شوم کشته در میان دو شیر (نظامی)

یعنی : اینکه زنده از تخت بزیر شوم بهتر است از اینکه در میان دو شیر کشته شوم .

د ــ با « ازانکه » :

بمن مرگ نزدیکتر زانکه تخت بپرداخت تخت ازنگون گشته‌بخت (فردوسی)

از من افزون ازانکه چرخ کبود باد برخفتگان خاك درود (نظامی) .

« به » ، « که » ، « مه » ، « کم » ، « فزون » ، « بیش » بمعنی صفت تفضیلی استعمال شوند[۱]. مانند :

چون درآید مِه از تویی بسخُن گرچه بِه دانی اعتراض مکن (سعدی،۲۰۱)

وان که‌خوابش‌بهتر ازبیداری‌است آن‌چنان بد زندگانی مرده به (» ، ۹۰)

دلی باید مِه از کوه دماوند که بشکیبد ز دیدار خداوند

(فخرگرگانی ، ۳۵۱)

۱ــ این استعمال گاهی در دیگر صفات نیز دیده میشود ، چنانکه ناصرخسرو «قدیم» را بمعنی « قدیمتر » بکار برده وگفته است :

خداوندی‌که دروحدت قدیم‌است ازهمه‌اشیا نه اندر وحدتش‌کثرت نه‌محدث‌را از اوانها

تو خود دانی که ویس امروز چون است   بخوبی از همه خوبان فزون است
(فخر گرگانی) .

۶ـ **صفت عالی** . چون بخواهند درصفتی برتری موصوف را برهمهٔ دیگران بیان نمایند درآخر آن‌صفت لفظ «ترین» میافزایند.مانند: بزرگترین ، دانشمندترین و غیرآنها . مثال : ابوعلی‌سینا بزرگترین (بکسرنون) حکمای ایران است ، یا: بزرگترین (بسکون نون) حکیم ایران است . مثال دیگر : فردوسی و سعدی و نظامی نامیترین (بسکون نون یا کسر آن) شعرای ایرانند .

« بهین » ، « کهین » ، «مهین» ، « کمین » نیز بمعنی « بهترین» ، « کهترین » ، « مهترین » ، « کمترین »آمده است .

احکام وصف

۱ـ وصف مطلق معمولاً بعد ازموصوف میآید[1] :

آوخ که پست گشت مرا همّت‌بلند   زنگارغم گرفت‌مراطبع‌غمزدای(مسعودسعد).

ولی آمدن آن پیش از موصوف نیز کم نیست :

ای بیهنر زمانه مرا پاك درنورد   وی کوردل‌سپهرمرانیك برگرای (مسعودسعد)

۲ـ وصف همیشه مفرد است اگرچه موصوف جمع باشد ، ومطابقت وصف با موصوف جمع نادر است :

۱ـ ولی وصفهای دیگر پیش از موصوف میآیند و تقدم موصوف برانها نادر است :

سخن آن‌گوچه با دشمن چه با دوست   که هرکس بشنود گوید که نیکوست
یعنی : آن سخن‌گو ...   (فخرگرگانی)

بستان و بده بگوی و بشنو   شبهای‌چنین نه‌وقت خواب‌است (سعدی،۵۲۷)
یعنی : چنین شبها ...

بتقلید کافر شدم روز چند   برهمن شدم در مقالات زند (« ،۳۸۵)
یعنی : چند روز ...

خبر شد بمدین پس از روز بیست   که ابر سیه دل بر ایشان گریست (سعدی)
یعنی : پس از بیست روز ...

که گویی کوه چون البرز هفتاد   نگون شد ناگهان و بر من افتاد
یعنی : هفتادکوه چون البرز ...   (فخرگرگانی)

سال سی خفتی کنون بیدار شو   گر نخفتی‌خواب‌اصحاب‌رقیم(ناصرخسرو،۲۸۵)
یعنی : سی سال ...

*

نشستند زاغـان بـبالینشان　　چنودایگان‌سیه‌معجران (منوچهری،۶۱)

عجایب‌نقشها بینی‌خلاف رومی‌وچینی　　اگر با دوست‌بنشینی زدنیا واخرت‌غافل

(سعدی ، ۶۰۵)

۳ـ در وصف شماره و وصف ابهام موصوف نیزهمیشه مفرد است ، جز بندرت:

امروز غرّه‌یی بفصاحت که در حدیث　　هر نکته را هـزار دلایل بیاوری

(سعدی ، ۴۷۷)

این دو سه یاران که ترا رهبرند　　خشگتر از حلقهٔ دربر درند (نظامی)

اینجاشکری‌هست که چندین‌مگسانند　　یا بلعجبی کاینهمه صاحب هوسانند

(سعدی ، ۵۷۶)

۴ـ وقتی که موصوف عربی ومؤنث باشد بهتر آن است که وصف مذکر آورده شود ، مانند : مرقومهٔ شریف .

ولی بتقلید زبان عربی آنرا مؤنث نیز میآورند .

۵ـ هرگاه موصوفی چندصفت داشته باشداغلب آنهارا بشکل ترکیب تقییدی میآورند :

خداوند بخشندهٔ دستگیر　　کریم‌خطابخش‌پوزش‌پذیر (سعدی،۲۱۷)

که‌باری برین رندناپاک‌مست　　دعا کن که‌مابی‌زبانیم‌ودست (»)

منه دل این عروس بی وفا را　　خسِ شوهرکشِ دونِ دغا را

(ناصرخسرو ، ۵۳۵)

وگاهی آنها را بیکدیگر عطف کنند ، چنانکه خاقانی گوید :

عمرکاهد تن گدازد دور چرخ　　اینت چرخ تن گداز وعمرکاه.

* « پس‌فتیك خادم وبوالحسن‌کاشنی‌آمدند با غلامی پانصد آراسته باکمرها و سلاح تمام و پذیرهٔ او همی رفتند » (تاریخ سیستان ، تصحیح ملك‌الشعرای بهار ، ص ۳۳۲).

« غلامی پانصد » صریح است در اینکه » پانصد » صفت است برای « غلام » و بعد از صاحب صفت‌آمده است .

۶- هرگاه پس از اسمی دو صفت بیاید ممکن است هر یك ازانها وصف اسم باشد ، مانند: خداوند بخشندهٔ دستگیر ؛ و ممکن است اوّلی وصف اسم ودومی وصف مجموع آنها باشد ، چنانکه درین بیت فخرالدین گرگانی :

مرو را دید رامین سخت خرّم   چو کِشتی خشك گشته یافته نم

کـه « خشك گشته » وصف « کِشت » است و « یافته نم » وصف مجموع آنها . ولی « خشك گشته » را قید حالت نیز میتوان گرفت .

۷- یای وحدت را امروز بیشتردر آخر وصف میآورند ، ولی الحاق آن بآخر موصوف ادبیتر است ، مثال :

فریدون وزیری پسندیده داشت   که روشن دل ودوربین دیده داشت(سعدی،۳۶۴)

سعدیا غنچهٔ سیراب نگنجد درپوست   وقت خوش دیدو بخندیدو گلی رعناشد(« ۵۶۱)

و درین صورت اغلب میان وصف و موصوف فاصله دهند :

غولی است جهان فرشته پیکر   تسبیح بدست وتیغ دربر (نظامی)

فراز آمد از هرسویی خواسته   جهان چون بهشتی شدآراسته(فردوسی).

وصف ضمیر - گاهی اول شخص ودوم شخص ضمیر پیش ازاسم درآمده نسبت باو حالت وصفی پیدا میکند و دران حال اگر اسم ، حالت فاعلی (یا مسندالیهی) داشته باشد فعل (یا رابطه) که در جمله هست ، نظر باهمیّتی که ضمیر اول شخص و دوم شخص دارد تابع ضمیر میگردد نه تابع موصوف آن ؛ واین مبحث در دستورزبان عربی به « باب اختصاص » معروف است . مثال : ما دانشجویان روز خود را ببطالت نمیگذرانیم[1] .

۱- دلیل ما بر وجود « وصف ضمیر » آن است که :

الف - آهنگ « ما دانشجویان » عیناً مانند آهنگ « این دانشجویان » و « آن دانشجویان » است ، و چون در دو مثال مذکور لفظ « این » و «آن» وصف اشاره است برای « دانشجویان » ، در « ما دانشجویان » نیز باید لفظ «ما» برای «دانشجویان» وصف ضمیر ※

مثالهای شعری برای مواردی که اسم ، حالت فاعلی یا مسندالیهی دارد :

منّت خدای را که بتیر خدایگان   من بنده‌بی گنه نشدم کشته‌رایگان(امیرمعزّی)

* باشد. بخصوص که «دانشجویان »نمیتواند بدل از « ما » باشد ، زیرا وقفه‌گونه‌یی‌که معمولا مابین بدل و مبدل منه است در اینجا نیست (رجوع شود بمبحث « وصف » ، ص ۴۷).

ب ـ اگرچه « ما » با « این » و« آن » یك فرق اساسی دارد ، وآن اینکه«این» و « آن » صفتند (صفت اشاره) و « ما » اسم است (اسم‌کنایه) ؛ ولی این فرق مانع ازین نیست‌که « ما » برای « دانشجویان » وصف (نعت) واقع شود ، زیرا چنانکه درمبحث«وصف» (ص ۴۶) دیدیم اسم نیز میتواند اسمی را توصیف کند و حالت وصفی داشته باشد ، مانند « پیراهن اطلس » و « ماشین‌نویس زن » .

ج ـ چنانکه میدانیم « این » و « آن » در « این دانشجویان » و «آن دانشجویان» لفظ « دانشجویان » را با اشاره (بنزدیك یا دور) توصیف میکنند ودرنتیجه تصریح میکنند باینکه مراد از « دانشجویان » سیم شخص است (نزدیك یا دور) ؛ ولی لازم نیست‌که مقصود از « دانشجویان » همیشه سیم شخص باشد ، بلکه‌آن را در اول شخص و دوم شخص‌نیزمیتوان بکار برد ، یعنی درموردی‌که متکلم یا مخاطب دانشجو باشد. بنابرین همچنانکه درسیم‌شخص با توصیف باشاره تصریح میشدکه سیم شخص مقصود است ، طبیعةً برای اول شخص ودوم‌شخص نیز بایستی چنین تعبیری وجود داشته باشد . ولی چون در اول شخص ودوم شخص ، برخلاف سیم‌شخص ، دوری و نزدیکی مفهومی نداشت زیرا این دو شخص همیشه نزدیکند ، ازین‌رو برای نیل بتعبیر مطلوب از خود ضمیر متکلم و مخاطب استفاده‌کردند . گذشته ازاینکه درسیم شخص نیزگاهی می‌بینیم‌که بجای وصف اشاره ، ضمیرسیم‌شخص «او» را بکاربرده‌اند ؛ چنانکه سنائی‌گفته است (در ص ۱۲۶) :

مبارزاوبود(بجای‌آن‌بود)کاوّل‌غزا باجان وتن‌گیرد   زکوی‌تن‌برون‌آیدبشهردل‌وطن‌گیرد.

و صاحب « تاریخ سیستان » از قول رستم بن مهر هرمزدالمجوسی‌گوید :

نادان مردمان‌اویست‌که دوستی برویِ افتعال دارد بی‌حقیقت (تاریخ سیستان، چاپ مرحوم بهار ، ص ۱۰۶) .

و صاحب « عالم‌آرای عبّاسی » « اوشخص » را بجای «آن شخص » و « او دانشمند » را بجای « آن دانشمند » استعمال میکند (رجوع شود به : ملك‌الشعرای بهار، « سبك شناسی »، جلد سیم ، ص ۲۱۱) .

*

لیك (ما بندگان) درین بندیم　　که گرفتار عهد و سوگندیم (نظامی)

* د ـ این نیز که فعل یا رابطه بجای تبعیت از فاعل یا مسندالیه از وصف آنها تبعیت مینماید استبعادی ندارد ، زیرا اول شخص و دوم شخص ، نه تنها در زبان فارسی بلکه در دیگر زبانها مانند زبان عربی و زبانهای اروپایی نیز بر سیم شخص غلبه دارند ؛ چنانکه رابطه که اصولا باید تابع مسندالیه باشد درین بیتها ، چون مسند اول شخص یا دوم شخص است ازو تبعیت میکند :

بخندید برنا که حاتم منم (بجای من است)　　سر اینك جدا کن بتیغ از تنم (سعدی، ۲۸۳)

فرارفت و گفت ایعجب این تویی (بجای این تو است)　　فرشته نباشد بدین نیکویی (« ، ۲۳۵)

آنکه تغیّر نپذیرد تویی (بجای آن... تو است)　　وانکه نمرده است و نمیرد تویی (نظامی) .

و همچنین است ضمیر عاید بموصول در صله وقتی که مقصود ازموصول اول شخص یا دوم شخص باشد ، چنانکه فردوسی گوید :

تو آنی که گفتی که رویین تنم　　بلند آسمان بر زمین بر زنم

(بجای که گفت ...) . و متنبّی گوید :

اناالذی نظر الاعمی الی ادبی　　و اسمعت کلماتی من به صمم

(بجای الی ادبه و اسمعت کلماته ...) . و در زبان فرانسه گویند :

(C'est moi qui vous a appelé بجای) C'est moi qui vous ai appelé

رك . گرامر لاروس ، ص ۱۰۲-۱۰۱ ، پاورقی ؛ مریس گرویس ، ص ۷۳۵-۷۳۴ . و چون در امثال « ما دانشجویان » و « شما دانشجویان » نیز وصف ، اول شخص یا دوم شخص است غرابتی نداردکه فعل یا رابطه بجای تبعیت ازفاعل یا مسندالیه تابع وصف آنها باشد ؛ چنانکه نظیر آن را درین ابیات می بینیم :

شود غزالهٔ خورشید صید لاغر من　　گر (آهویی چو تو) یکدم شکار من باشی [بجای باشد]
(حافظ)

نیکی پیرمغان بین که (چوما بدمستان)　　هرچه کردیم [بجای کردند] بچشم کرمش زیبا بود
(«)

(چون تو درخت) دلنشان تازه بهار و گلفشان　　حیف بود که سایه یی بر سر ما نگستری [بجای نگسترد]
(سعدی ، ۶۶۱)

حتی درین بیت سعدی نیز :

شبی در جوانی و طیب نعم　　جوانان نشستیم چندی بهم (ص ۳۸۸)

با اینکه « جوانان » در ظاهر سیم شخص است ، چون مقصود شاعر خود و یاران خود است یعنی «جوانان» بمعنی «ماجوانان» است ، فعل « نشستیم » را بصیغهٔ اول شخص آورده است.

(ما بیغمان‌مست) دل ازدست داده‌ایم همراز عشق وهمنفس جام باده‌ایم (حافظ)

بزیورها بیارایند وقتی خوبرویان را (توسیمین‌تن)چنان‌خوبی که‌زیورها بیارایی

(سعدی ، ٦٤٩)

ماه رخسار بپوشی (تو بت یغمایی) تادل‌خلقی‌ازین‌شهر بیغما نرود(» ، ۵۸۱)

(تودرخت‌خوب‌منظر)همه‌میوه‌یی‌ولیکن چه کنم بدست کوته که نمیرسد بسیبت

(سعدی ، ۵۲۰)

اگر (تو سرو خرامان) زپای ننشینی چه فتنه‌ها که بخیزد میان اهل نشست

(سعدی ، ۵۲۳)

امثله برای مواردی که اسم ، حالت فاعلی و مسندالیهی ندارد :

کـه زنهار شاها برین مرد پیر ببخشای‌و(من‌بنده)رادست‌گیر(اسدی‌طوسی)

رو تو بقطار خویش ازیـراك من‌با(توشتر) نه‌درقطارم (ناصرخسرو،۳۷٦)

گر(شماناصبیان) را بجزاوهست‌امام نیستم من بپس آن کس و دادم بشماش

(ناصرخسرو،۲۱۱)

ترا بجای‌همه‌عالم ای‌شه‌احسانی‌است بجای(من‌رهیت)هست‌بیشتر احسان(قطران)

ولی این درصورتی است که ضمیر کسره نگرفته و شکل « ترکیب تقییدی » نداشته باشد ، چنانکه در مثالهای گذشته دیدیم ؛ وگرنه ضمیر موصوف و کلمهٔ مابعد وصف او خواهد بود[1] . مثال :

اینهمه رفتند و (مای شوخ چشم) هیچ نگرفتیم ازایشان‌اعتبار (سعدی،٤٤٨)

گرچه‌میگفت که زارت بکشم‌میدیدم که‌نهانش‌نظری‌با(من‌دلسوخته)بود(حافظ)

۱- پرفسور لازار نیزدرکتاب خود باین‌فرق توجه‌نموده منتها درامثال «ماایرانیان»، مطابق معمول زبان فرانسه کلمهٔ « ایرانیان » را بدل (apposition) گرفته‌اند ؛ ولی‌چنانکه‌دیدیم در زبان فارسی آهنگ با نظر ایشان مساعد نیست (رك . دستور پرفسور لازار ، ص ۱۰۱) .

(من‌دیوانه) چو زلف تو رها میکردم هیچ لایقترم ازحلقهٔ زنجیر نبود (حافظ)

هر چه وجود است زنو یا کهن فتنه شود بر (من‌جادوسخن) (نظامی).

امّا درین بیت سنائی که گوید:

زاب‌چشم چو(من‌گدای) بترس ورنه از آتش خـدای بترس

ضمیر «من» میتواند بتنهایی وصف «گدای» باشد و میتواند مفعول غیرصریح «چو» بوده مجموعاً برای «گدای» وصفی تشکیل بدهد.

و همچنین درین بیت او:

ترك چو (تو ترك) نبود آسان ترکی تو نه دوغ ترکمانی (ص۷۵۸)

ونیز نباید مابین ضمیر واسم فاصله‌یی باشد، که دران صورت هم ازقبیل وصف ضمیر نخواهد بود، چنانکه درین بیت سعدی (ص ۳۷۰):

زمن پـرس فرسودهٔ روزگار که برسفره‌حسرت‌خورد‌روزه‌دار

که «فرسودهٔ روزگار» از ضمیر «من» بدل است.

حالات صفت ـ صفت را شش حالت است:

۱ـ حالت وصفی: گلستان خوب کتابی است.

۲ـ حالت مسندی: این کتاب خوب است.

۳ـ حالت قیدی: این کتاب را خوب نوشته‌اند.

٤ـ حالت متممی: این کتاب را خوب می‌پنداشتم.

۵ـ حالت عطفی: این کتاب سودمند و خوب است.

٦ـ حالت بدلی: این کتاب خوب است خوب (که «خوب» دوم بدل است از «خوب» اول)[1].

۱ـ مثال از نظم برای حالت بدلی صفت:

گلی دیدم در او اردیبهشتی نسیم و رنگ او هردو بهشتی (فخرگرگانی)

گرسخن راست بود جمله در تلخ بود تلخ که الحقّ مر (نظامی)

که در بیت اول مصراع دوم بدل است از «اردیبهشتی» و دربیت دوم «تلخ» دوم بدل است از «تلخ» اول.

ولی وقتی که صفت جای اسم را بگیرد میتواند دیگر حالات اسم را نیزداشته باشد ، مثال :

بداد ودهش جوی حشمت که مرد بدین دو تواند شدن محتشم

که لفظ « دو » در اینجا مفعول غیرصریح است . (ناصرخسرو،۲۶۳)

مثال دیگر :

ای خوانده کتاب زند و پازند زین خواندن زند تا کی و چند

که لفظ « خوانده » منادا است . (ناصرخسرو،۸۹)

مثال دیگر :

صد انداختی تیر و هرصد خطاست اگر هوشمندی یك انداز و راست

(سعدی ، ۳۵۵)

که لفظ « صد » (از « هرصد ») و« یك » ، هردو جای موصوف خود را گرفته‌اند و اوّلی حالت مسندالیهی دارد و دومی حالت قیدی (یعنی «یك‌بار») یا حالت‌مفعول صریحی (یعنی « یك تیر ») .

ولی قید گرفتن بدو علت ترجیح دارد : یکی آنکه چون کلمهٔ « راست » در آخر بیت قید است اگر « یك » را قید بگیریم در معطوف و معطوف علیه تجانس حاصل میشود . و دیگر آنکه مفعول صریح بودن « یك » و قید بودن آن با جملهٔ « صد انداختی تیر » در اول بیت بستگی دارد ، بدین معنی که اگر «یك» قید باشد جمله در معنی « صد بار تیر انداختی » میباشد و اگر مفعول صریح باشد در معنی «صد تیرانداختی» ، ولی فرض اول بهتراست زیرا بنابفرض دوم لازم میآید درجمله ما بین وصف شماره (صد) و موصوف آن (تیر) با فعل «انداختی» فاصله ایجاد شده باشد و آن نادر وخلاف اصل است .

تجزیهٔ صفت ــ در تجزیهٔ صفت ابتدا اقسام اوّلی آن را از مطلق و اشاره و مقدار و استفهام و ابهام ذکر میکنیم ، سپس اگر صفت مطلق باشد از دو قسم آن

که سماعی و قیاسی باشد نام برده در قیاسی اقسام آن را از فاعلی و مفعولی و غیره نیز بیان میکنیم . مثال :

این : صفت اشاره

چه ؟ صفت استفهام .

دورتر : صفت مطلق قیاسی تفضیلی .

داناتر : صفت مطلق قیاسی فاعلی تفضیلی[1] .

راست : صفت : مطلق سماعی[2] .

۱- باید اعتراف کرد که در تقسیم صفت قیاسی (ص ۴۸) گاهی در بعض اقسام تداخل پیدا میشود ، چنانکه مثلاً « داناتر » هم در قسم صفت فاعلی داخل میشود و هم در قسم صفت تفضیلی . ولی چون مقصود توضیح اقسام بود و در تعدد تقسیمات بیم آن میرفت که ذهن دانشجو آشفته گردد محذوری دران تقسیم دیده نشد .

۲- **تمرین ۷**

این صفات را تجزیه کنید :

سر بریده ـ دست نشانده ـ جان پرور ـ فیروزه رنگ ـ آزموده‌تر ـ خانه برانداز ـ بتپرست ـ خفته ـ سوزنده ـ ستمگر ـ عشقباز ـ سمنبر ـ بی‌نصیب ـ شکفته ـ خردمندترین ـ پیشرو ـ گاگون ـ غمگسار ـ بهشتی ـ وفادار ـ شکر لب ـ عنبرین ـ وحشی ـ خوشدل ـ سیر ـ ناستوده ـ مهوش .

فصل سیم

فعل[1]

تعریف ــ فعل کلمه‌یی است که همیشه مسند باشد و بعبارت دیگر دلالت کند بر وقوع یا لاوقوع کاری در زمان معیّنی از سه زمان گذشته و حال و آینده. مثال : بهرام رفت ، خسرو نمیرود .

فعلی که بر گذشته دلالت کند « ماضی » وفعلی که تنها بر زمان آینده دلالت کند « مستقبل » و آنچه بر زمان حال و آینده هر دو دلالت کند « مضارع » است .

برای فعل فاعلی لازم‌است ، یعنی فعل درواقع مسندی است که فاعل‌مسندالیه آن میباشد .

شبه فعل ــ شبه‌فعل کلمه‌یی است که دلالت میکند بر وقوع یا لاوقوع کاری در زمانی نامعیّن ، مانند مصدر و وجه وصفی وغیر آنها که مثل فعل عمل میکنند ولی بزمان معیّن دلالت ندارند . چنانکه‌میگوییم : « برنگشتن بهرام ازمدرسه خاطرمرا مشوّش ساخت » و « بهرام از مدرسه برنگشته من از خانه بیرون رفتم » .

در دو مثال مذکور ، گرچه مصدر و وجه وصفی « برنگشتن » و « برنگشته» در زمان گذشته بکار رفته‌اند ، ولی دلالت بران ندارند و فعلهای « ساخت و « رفتم » هستند که زمان آنها را تعیین میکنند .

لازم و متعدّی ــ فعل بر دو قسم است : لازم و متعدی .

1ــ Verbe

فعل لازم فعلی است که نتواند مفعول صریح داشته باشد : منوچهر آمد .

فعل متعدی فعلی است که میتواند مفعول صریح داشته باشد : پرویز نوشت.

برای متعدی ساختن فعل لازم بآخر امر آن « اند » یا « انید » درآورند . مانند : سوخت و سوزاند ، دوید و دوانید .

گاهی فعل متعدی را بهمین ترتیب دوباره متعدی سازند . مانند : چرید و چرانید ، نوشید و نوشانید .

بعض افعال گاهی لازم و گاهی متعدی استعمال شود. مانند : سوخت ،ریخت، شکست ، آموخت .

فعل مرکّب ـ فعل مرکب فعلی است متشکّل از فعلی بسیط با یك پیشاوند، یا از یك اسم با فعلی در حکم پساوند . و بعبارت دیگر فعلی است متشکل ازدو لفظ دارای یك مفهوم .

مثال برای قسم اول : دررفت ، بازرفت ، فرورفت ، درخواست ، برخاست ، برنشست .

برای قسم دوم : طلب کرد ، جنگ کرد ، رنگ کرد ، بو کرد ، قهر کرد ، اتّفاق افتاد، سرما خورد ، زمین خورد ، قسم خورد ، رخ داد .

چنانکه دیده میشود هریك از مثالهای قسم دوم دارای دو لفظ است که دومی از آنها بمنزلهٔ پساوند است برای ساختن فعل ، ولی این دو لفظ یك مفهوم بیش ندارد زیرا مفهوم هر لفظ جداگانه منظور نیست . و بهمین جهت است که معانی این گونه افعال اغلب در بعض زبانها با فعلهای بسیطی افاده میشود ، چنانکه با مقایسهٔ افعال زیرین از زبانهای فارسی و عربی و فرانسه روشن میگردد :

(فارسی)	(عربی)	(فرانسه)
نگاه کردن	نَظَرَ	regarder
گریه کردن	بُکاء	pleurer

گمان کردن	ظنّ	croire
گوش دادن	اصغاء	écouter
داد زدن	صُراخ	crier

فعل ناقص ـ فعل ناقص فعلی است که با داشتن مفهومی باستقلال[1]، برخلاف دیگر افعال (افعال تام) تنها با فاعل ومفعول صریح یا غیرصریح نمیتواند جمله‌یی تشکیل بدهد، بلکه کلمهٔ دیگری نیز باید آورد تا آنرا تمام کند وجمله دارای معنی تامّی باشد. چنانکه درجملهٔ « بهرام را عاقل می‌پنداشتم » فعل «می‌پنداشتم» ناقص است و کلمهٔ « عاقل » را بدین‌جهت آورده‌ایم که رفع این نقصان بشود ، و از اینرو آنرا نسبت بفعل ناقص « متمِّم » مینامیم .

افعال ناقص در گرامرزبان فرانسه «افعال مسندی» (Verbes attributifs) و در نحو عربی عدّه‌یی « افعال قلوب » و بعضی « افعال ناقصه » و برخی « افعال دو مفعولی » نامیده میشوند . ولی چون بعضی ازین افعال فعل قلبی نبودند ، مانند « گردانیدن » و برخی اصلاً متعدی نبودند تا بتوانند مفعول داشته باشند، مانند « گردیدن » و « بایستن » ، و واسطهٔ ارتباط مسند بمسندالیه نیز درین کتاب جزو حروف شمرده شده است نه افعال تا بتوان این فعلها را بفعل اسناد (être) تشبیه کرد و از فروع آن شمرد ، ازین رو تسمیهٔ آنها بنام « افعال دو مفعولی » یا « افعال مسندی » یا « افعال قلوب » مناسب دیده نشد واصطلاح « فعل ناقص » اختیار گردید[2]؛ بخصوص که این افعال از حیث معنی نقصی دارند که جز با آوردن « متمِّم » نتوان آن را مرتفع ساخت .

۱ـ این قید که « باستقلال مفهومی داشته باشد » برای اخراج جزء دوم فعل مرکب است ،که برای تمام شدن معنی بجزء اول احتیاج دارد ولی مستقلا دارای مفهومی نیست .

۲ـ بعداً معلوم شد که درگرامر زبان انگلیسی نیز این افعال را « افعال ناقص » (Incomplete Verbs) مینامند .

وفرق میان متمم وقید آن است که قید چیزی برمعنای فعل میافزاید، وحال آنکه متمم چیزی بران نمیافزاید بلکه کسر آن را جبران میکند .

تبصره ـ متمم فعل ناقص باید از حیث مصداق با فاعل یا مفعول فعل یکی باشد ، یعنی بتوان از فاعل و متمم یا از مفعول و متمم یك جملهٔ اسمی تشکیل داد . در صورت اوّل متمم را « متمم‌فاعلی » نامیم و در صورت دوم « متمم‌مفعولی » .

« متمم فاعلی » مانند «آبکش » در مصراع « غلام آبکش باید وخشت‌زن » ، که میتوان گفت « غلام آبکش است » . و « متمم مفعولی » مانند « عاقل » در جملهٔ « بهرام را عاقل می‌پنداشتم » ، که میتوان گفت « بهرام عاقل » است .

بنابرین فعلی که نه متمم فاعلی میتواند داشته باشد و نه متمم مفعولی فعل ناقص نیست ، مانند جزءدوم درامثال « گریه کردن » ، «صدا کردن» ، «بو کردن»، « گوش دادن » ، « بالا رفتن » و غیر آنها ، که جزء فعل مرکبند نه ناقص .

عده‌یی ازافعال ناقص ـ ازجملهٔفعلهای‌ناقص‌میتوان این‌افعال‌را ذکر کرد:

« دید » ، مثال:

ترا کامل همی دیدم بهرکار و لیکن نیستی در عشق کامل (منوچهری، ۵۰)

نیك باشی و بدت بیند خلق به که بد باشی و نیکت بینند (سعدی، ۱۲۰)

« شناخت » :

فضل ایزد شناس کارش را که مر آن‌راپدید نیست کنار(ابوالفرج‌رونی)

مر مرا بر راه پیغمبر شناس شاعرم‌مشناس‌اگرچه‌شاعرم(ناصرخسرو، ۲۹۱)

« پنداشت » :

خویشتن را بزرگ پنداری راست گفتند یك دو بیند لوچ (سعدی، ۲۰۱)

زمن نثاری‌پنداروهدیه‌یی‌انگار هران‌قصیده که‌نزدیك‌توفرستم‌من(مسعودسعد)

« انگاشت » :

ازان شنعت این پند برداشتم دگر دیده نادیده انگاشتم (سعدی ، ۳۵۹)

« گمان کرد » :

فریاد که در کنج لب آن خال سیه را   دل‌دانه گمان کرد و ندانست که دام‌است
(صافی اصفهانی)

بر عالم علویش گمان بر چو فرشته   هر چند که اینجا بود این جسم عیانیش
(ناصرخسرو ، ۲۲٤)

« شمرد » :

دانی که چه گفت زال با رستم گرد ؟   دشمن‌نتوان‌حقیرو بیچاره‌شمرد(سعدی،۸۵)
دعا نیکوترین چیزی است کان را   شمارد مرد عاقل گنج مدخور
(ابوالفرج رونی)

« خواند » ، « نامید » ، « خطاب کرد » و امثال آنها :

گفت شنیدم که سخن رانده‌یی   کینه کش و خیره‌سرم خوانده‌یی (نظامی)
بینداختم شانه کاین استخوان   نمیبایدم دیگرم سگ مخوان (سعدی،۳٤٦)
ساحرمان گفته‌اید و شاید ولیکن   ساحر اهل خرد زسحر حلالیم
(ناصرخسرو ، ۲۹٦)

پیش وزیر با خطروحشمتم بدانك   میرم همی خطاب کند « خواجهٔ خطیر »
(ناصرخسرو ، ۱۵٦)

« نهاد » :

طمع جانت کند گرچه بدو کابین   گنج قارون بنهی با سپه قارن (» ، ۳۱۰)

« دانست » :

مفرّح نامهٔ دلهاش خوانند   کلید گنج مشکلهاش دانند (نظامی)

« خواست » :

انگیخته از خانهٔ او خواهم شادی   آویخته در دشمن او خواهم غم را
(ابوالفرج رونی)

سخن آخر بدهان میگذرد موذی را　　سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن
(سعدی ، ۱۰۰)

« پسندید » :

عاشقان‌را گردر آتش‌می‌پسندد لطف‌دوست　　تنگ چشمم گر نظر درچشمهٔ کوثر کنم
(حافظ)

« گردید » :

دشت دیباپوش گردد زاعتدال روزگار　　زان همی بر عدل ایزد وعدهٔ دیبا کند
(ناصرخسرو ، ۱۳۶)

« گشت » :

بیاموز اگر چند دشوارت آید　　که دشوار ازآموختن گشت‌آسان
(« ، ۳۲۰)

« گردانید » :

عروسی راکه پروردم بجانش　　مبارک‌روی گردان‌درجهانش (نظامی)

« کرد » :

قناعت توانگر کند مرد را　　خبر کن‌حریص‌جهانگردرا (سعدی، ۳۴۵)

مرادرپیرهن‌دیوی‌منافق‌بودو گردنکش　　و لیکن عقل یاری داد تا کردم مسلمانش
(ناصرخسرو ، ۲۱۷)

هر که‌جان‌بد کنش‌راسیرت‌نیکی‌دهد　　زشت را نیکو کند بل دیو را حورا کند
(« ، ۱۳۵)

« آفرید » ، از ناصرخسرو :

اگر میخواستی کاینها نپرسم　　مرا بایست حیوان آفریدن (ص۳۶۵)

لبِ و دندانِ ترکانِ ختا را　　نبایستي چنین‌خوبِ‌آفریدن (« ۳۶۶)

« نمود » (در معنی لازم یا متعدّی آن) :

تشنگان را نماید اندر خواب همه‌عالم‌بچشم‌چشمهٔ آب (سعدی،۱۸۹)

از صحبت دوستی برنجم کاخلاق بدم حسن نماید

عیبم هنر و کمال بیند خارم گل و یاسمن نماید (» ،۱۵۶)

« سزید » :

آنجا که سخن خیزد از آیات الهی سقراط سزد چاکر و ادریس عیالش

(ناصرخسرو ، ۲۳۱)

« ساخت » :

خرد را عنان ساز و اندیشه را زین بر اسپ زبان اندرین پهن میدان

» (، ۳۱۸)

« بایست » :

دلایل قوی باید و معنوی نه‌ر گهای گردن بحجّت‌قوی(سعدی،۳۱۵)

غلام آبکش باید و خشت زن بود بندهٔ نازنین مشت زن (» ، ۱۵۸)

« شایست » :

مرا شاید انگشتری بی نگین نشاید دل خلقی اندوهگین (» ، ۲۴۰)

« زیبید » :

بندهٔ جود تو زیبد آفتاب، نوربخش مطرب بزم توشاید زهرهٔ بربط سرای

(سنائی ، ٤٦٤)

« گرفت » بمعنی فرض کرد :

ملك ضعیفان بکف آورده گیر مال یتیمان بستم خورده گیر (نظامی)

موی بتلبیس سیه کرده گیر راست‌نخواهدشدن این پشت گوز

(سعدی ، ۱۷۷)

« گرفت » در معنی معمولی خود نیز میتواند ناقص باشد ، چنانکه درین بیت

ناصرخسرو :

شکار یکی گشتی از بهر آنك　　　مگر دیگری را بگیری شکار (ص۲۰۰)

تکمله :

۱ـ افعال ناقص ، بجزعدّهٔ بسیار کمی مانند «پنداشت» و«انگاشت» که همیشه ناقصند ، بقیّه گاهی ناقصند و گاهی تامّ . واین حال بسته به‌اختلاف معنی‌است،چنانکه مثلاً « دید » در معنی رؤیت بچشم تامّ است و در معنی رؤیت بفهم و باطن ناقص، و همچنین « گردید » بمعنی سیر کردن و چرخ زدن تامّ است و بمعنی صیرورت ناقص .

۲ـ شبه فعل نیز مانند فعل میتواند ناقص باشد و برای خود متمّمی بخواهد، چنانکه درین بیت ناصرخسرو (ص ۱۷۹) :

ای ذات تو ناشده مصوّر　　　اثبات تو عقل کرده باور

(که « ناشده » و « کرده » هردوشبه فعل‌ناقصند ؛ اوّلی قید حالت‌است ودومی منادا) و درین بیت سعدی :

نیك‌سهل‌است‌زنده بیجان کرد　　　کشته را باز زنده نتوان کرد

(که‌لفظ « کرد » مخفّف « کردن » در هر دو مصراع شبه فعل ناقص است).

۳ـ چنانکه در مقدمهٔ کتاب (ص۲۳) دیدیم فعل در واقع مخفف‌مسند ورابطه است ؛ بنابرین مجموع مسند و رابطه نیز میتواند ناقص باشد و آن را باختصار « مسند ناقص » مینامیم ، چنانکه درین ابیات :

گر رود زن روا است امام ونبید خوار　　　اسبی است نیزآنکه کند کودك از قصب

(ناصرخسرو ، ٤٤)

(که « روا است » مسند ناقص است بمعنی « سزد » و « امام » متمّم آن .)

از چو منی صید نباشدی هَوی[1]　　　زشت بود شیر شکار شگال (» ، ۲۵۱)

(که « زشت‌بود » بمعني « نزیبد » است .)

خون‌ریزی و نندیشی‌عیّارچنین‌خوشتر   دل دزدی و نگریزی طرّارچنین‌خوشتر
(خاقانی ، بکوشش نخعی ، ص۴۸۳)

(که « خوشتر است » بمعنی « میزیبد » است) .

مصلحت تو است زبان زیر کام   تیغ پسندیده بود در نیام (نظامی)

(یعنی : زبان زیر کام بوده میشاید و تیغ در نیام بوده میزیبد) .

چه لازم است یکی شادمان ومن غمگین   یکی بخواب ومن اندرخیال وی بیدار
(سعدی ، ٤٤٤)

(یعنی : چه بایدیکی شادمان الخ) .

و « خلاف راه صواب است و نقض رای اولوالالباب ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی درکام » (سعدی ، ٧٦) .

(یعنی : با راه صواب و رای اولوالالباب نسازد ذوالفقار علی الخ) .

مَلَك فرمانبر شیطان دریغ است   مَلِك درخدمت دربان دریغ است
(ناصرخسرو ، ٥٢٨)

(یعنی : ملك فرمانبر شیطان تأسف میآورد الخ) .

چه نیکو زده است این مثَل پیرده   ستور لگد زن گرانبار به (سعدی،۲۹۲)

(یعنی : ستور لگد زن گرانبار بهتر است که سبکبار) .

راست خواهی هزار چشم چنان   کور بهتر که آفتابْ سیاه (» ، ٨٦)

(یعنی : هزار شب پره چشم کور بهتر است که آفتابْ سیاه. وفرق این مثال با مثال سابق خودآن است که درمثال سابق حرف ربط « که »سبکباررا به « گرانبار» که متمّم است ربط میداد ، ولی در اینجا مجموع «آفتاب‌سیاه» را بمجموع مسندالیه و متمّم یعنی به «هزارشب پره چشم کور» ربط میدهد . ودرین بیت سعدی (ص۲۹۱) هر دو مثال گردآمده است :

جهانسوز را کشته بهتر چراغ   یکی به در آتش که‌خلقی‌بداغ

۴ـ فعل ناقص گاهی میتواند « ناقص در ناقص » باشد ، یعنی متمّم وی نیز ناقص باشد و برای خود متممی بخواهد ، چنانکه سعدی گوید :

آنك عسل اندوخته دارد مگس نحل　　شهدلب شیرین توزنبورمیان‌را (ص۶۸۹)

(در بیت مذکور « دارد » فعل ناقص در ناقص است ، زیرا با متمم خود «اندوخته» فعل ناقص دیگری تشکیل میدهد که متمم آن « عسل » است)[1].

مطابقهٔ فعل با فاعل ـ هرگاه فاعل ذیروح باشد فعل درافراد و جمع با آن مطابقه میکند : دانشجویان آمدند .

و اگر جمع غیر ذیروح باشد مطابقه و عدم مطابقه هردو جایز است : «درها بسته شد » یا « درها بسته شدند » .

با اسم جمع مانند « مردم » ، « لشگر » و غیر آنها فعل را هم جمع میتوان

۱- **تمرین ۸**

درین ابیات زیر متممها خطی بکشید:

ازین نامورتر محلی مجوی　　که خوانند خلقت پسندیده خوی

مرا دیوانه پندارند و بد حال　　که دیوانه چو من باشد بهر حال

فزون خواهی بقا دلها میازار　　که دایم دیرزی باشد کم آزار

جان باختن آسان است اندر نظرت لیکن　　این لاشه نمی‌بینم شایستهٔ قربانت

مرا فقیه مپندار ونیکمرد مگوی　　که عاقلان نکنند اعتماد برپندار

کسی را مرد عاقل دوست خواند　　که او در نیك و بد با دوست ماند

پرشده گیر این شکم ازآب ونان　　ای سبك آنگاه نباشی گران

خیزای بت بهشتی و آن‌جام‌می بیار　　کاردیبهشت کرد جهان رابهشت‌وار

آیین این دو مرغ درین گنبد　　پرّیدن و شتاب همی بینم

بدکسی دان که دوست کم دارد　　زوبتر چون گرفت بگذارد

بکردار های تو چون بنگرم　　فسوس است و بازی نماید برم

دست طمع کرد میان تو را　　پیش شه و میر دو تا همچو دال

شبان سیر باید و گرنه بکین　　مهین گوسفندی زند بر زمین .

آورد و هم مفرد . مثال :

چه دانند مردم که در جامه کیست نویسنده داند که در نامه چیست (سعدی)

چنین هم بود مردم ساده دل زکژّیش خون گردد آزاده دل(فردوسی).

اصل فعل ـ در زبان فارسی هر فعل با مشتقّات خود دارای دواصل است : اصل اوّل و اصل دوم .

اصل اول فعل امر است از دوم شخص مفرد و اصل دوم فعل ماضی مطلق از سیم‌شخص مفرد ؛ و بدیهی است که این دو اصل نیز باهمدیگر قرابتی دارند . مثال: بسوز ، سوخت ؛ برو ، رفت ؛ بیا ، آمد ؛ بکش ، کشید .

مشتقات هرفعلی بدو قسم تقسیم میشود : یك قسم از اصل اول اشتقاق میابد و قسم دیگر از اصل دوم. مثلاً کلمات : گفته بود ، گوینده ، گفتن ، گویا ، بااینکه همه از یك خانواده‌اند بعضی از اصل اول (بگو) مشتق شده است و بعض دیگر از اصل دوم (گفت) .

ولی در افعال قیاسی یعنی فعلهایی که با افزودن « ید » به آخر فعل امر آن فعل ماضی مطلق بدست میآید ، چون این‌دواصل دراصل‌اوّل‌متّحد میشوند درحقیقت برای آن افعال یگانه اصل واقعی همان اصل اول میباشد ، مانند : کش ، کشید ؛ خر ، خرید ؛ دم ، دمید ؛ رس ، رسید[1] .

جنبه‌های سه‌گانهٔ فعل ـ هر فعل دارای مادّه‌یی است و صیغه‌یی .

مادّهٔ هرفعل ، اصل اول و اصل دوم آن است و صیغهٔ آن هیأت ترکیبی مادّه با دیگر زواید . چنانکه مثلاً در کلمات « میگفتم » ، « گفته بود » و « بگو » مادّه

۱ـ در چاپهای سابق این‌کتاب فعل ماضی مطلق اصل اول وفعل امراصل دوم گرفته شده بود ، ولی با مطالعهٔ کتاب پرفسورلازار (ص ۱۲۵-۱۲۴) و توجّه باینکه در قسمتی از افعال اصالت واقعی با فعل امراست مناسب چنان دیده شدکه برطبق نظر ایشان فعل امر اصل اول و فعل ماضی مطلق اصل دوم اختیار شود .

عبارت است از «گفت» و «گو» و صیغه شکلهای مختلف آنها است .

مادّه بر اصل فعل دلالت میکند ، یعنی بر خود عمل قطع نظر از خصوصیتهای عمل و عامل ، و صیغه بعض خصوصیتهای عمل و عامل را نشان میدهد . چنانکه در مثالهای مذکور بر بالا مادّه بر عمل گفتن دلالت میکرد و صیغ مختلف بر خصوصیتهای مختلف گفتن و گوینده، ازقبیل زمانهای سه گانه و متکلّم ومخاطب وغایب وغیر آنها. و از اینجا است که هرفعلی فقط یك مادّه دارد (اصل اوّل واصل دوم که آن نیزفرع اصل اوّل است) ولی دارای صیغه‌های مختلفی است . و چون خصوصیتهایی که فعل ازعمل وعامل نشان میدهد برسه نوع است ازین‌روفعل سه‌جنبه پیدا میکند : شخص، زمان ، وجه .

۱ـ شخص . جنبهٔ شخص فعل عبارت است ازدلالت او بر وضع فاعل ، ازاوّل شخص (متکلم) و دوم شخص (مخاطب) و سیم شخص (غایب) و مفرد و جمع بودن. بنا برین هرفعلی باعتبار جنبهٔ شخص شش صیغه پیدا میکند . مثال :

	مفرد	جمع
	گفتم	گفتیم
	گفتی	گفتید
	گفت	گفتند

۲ـ **زمان** . جنبهٔ زمان فعل عبارت است از دلالت او بر وقت وقوع عمل . فعل باعتبار جنبهٔ زمان برچهار گونه است : ماضی ، مستقبل ، مضارع ، امر. ماضی بزمان گذشته اختصاص دارد (گفت) و مستقبل بزمان آینده (خواهد گفت)[1] ومضارع وامر میان حال و آینده مشترك است (میگوید ، بگو) ، ولی بااین

۱ــ درفعل مستقبل گاهی برای‌ضرورت شعر جزء دوم را برجزء اول مقدم دارند :

چو رخت ازمملکت بربست خواهی — گدایی بهتراست از پادشاهی (سعدی)

فدای جان توبادااین‌سخن جانفزای — که‌ماند خواهدچوجان‌جاویدا ندرجهان (مسعودسعد)

فرق که مضارع حقیقةً میتواند در زمان حال وقوع یابد بخلاف فعل امر که وقوع آن در زمان حاضر از روی حقیقت ممکن نیست و بهرحال در آینده واقع میشود ، ولی چون این آینده ممکن است بزمان حاضر متّصل باشد ازین‌رو فعل‌امررا مشترك میان حال و استقبال میدانند .

هریك از ماضی و مضارع و امر را اقسامی است :

الف ـ فعل امر اگر مثبت باشد « امر » و اگر منفی باشد « نهی » نامیده می شود .

نون نفی در اوّل فعل نهی در دوم شخص بمیم بدل شود ، مـانند : مزن ، مگو ، مرو .

در سیم شخص نیز در مقام دعا نون را بمیم بدل کنند : مباد ، مبیناد[1] .

نظامی گوید :

مبرّاد این فروغ از روی این ماه　　　میفتاد این کلاه از فرق این شاه

ب ـ فعل مضارع نیز بر دو قسم است : اخباری و التزامی (یا احتمالی) .

اخباری مانند : میگویم ، میگویی ، میگوید الخ و التزامی مانند : بگویم، بگویی ، بگوید .

گاهی «می» را از اوّل اخباری و«ب» را از اول التزامی حذف کنند ، مانند:

گردون‌چه‌خواهدازمن‌سرگشتهٔ‌ضعیف؟　　　گیتی چه جوید از من درماندهٔ گدای ؟

(مسعود سعد)

۱ـ گاهی در میان «مه» وفعل آن، فاعل فاصله شود و « مه » مانند حرف‌ربط‌تکرر یابد، واین‌شکل دردوم شخص نیز دیده میشود وچنانکه فخرگرگانی گوید :

بدو گفت ای بداندیش و بنفرین　　　مه تو بادی و مه ویس و مه رامین

مه خوزان بادو ارون جای و بومت　　　مه این گفتار و این دیدار شومت

هرآن گاهی‌که نهود جان شیرین　　　مه دایه باد ومه شاه و مه رامین .

بجای «چه میخواهد؟» و «چه میجوید؟».. و مانند :

گر غنی زر بدامن افشاند   تا در نظر در ثواب او نکنی (سعدی)

بجای «بیفشاند» .

وگاهی در اخباری پس از «می» «ب» نیز میآورند :

از سخای تو می‌بگرید ابر   از عطای تو می بگریدکان (مسعودسعد)

مرامی‌بباید چوطفلان گریست   زشرم گناهان نه طفلانه زیست (سعدی)

در اخباری منفی معمولاً نون نفی را پیش از «می» درآورند :

اگرچه دوست بچیزی نمیخرد مارا   بعالمی‌نفروشیم‌موئی‌ازسردوست (حافظ)

ولی گاهی در شعر دیده میشود که «می» را بر نون مقدّم ساخته‌اند ، چنانکه سعدی گوید :

می نگویم که طاعتم بپذیر   قلم عفو بـر گناهم کش

در التزامی چون نون نفی درآید معمولاً «ب» حذف شود . سعدی گوید :

مرا بهیچ بدادی و من هنوز برآنم   که از وجود تو مویی بعالمی نفروشم

(ص ۶۲۰)

فعل مضارع التزامی گاهی بجای فعل امر بکارمیرود ، چنانکه سعدی گوید:

ای مرغ اگر پری بسر کوی آن صنم   پیغام‌دوستان‌برسانی‌بدان‌پری (ص۶۵۸)

یعنی : برسان . و نظامی گوید :

چو نامه بخوانی نسازی درنگ   نمایی بمن صورت صلح وجنگ

تغافل نسازی که سیلاب تیز   بجوش‌است چون ابرسیلاب‌ریز

چنانکه گاهی بجای التزامی اخباری را بکار میبرند . سعدی گوید (۶۲۴) :

اگر تو سرو سیمین تن برآنی   که از پیشم برانی ، من برآنم

کـه تا باشم خیالت میپرستم   وگر رفتم سلامت مـیرسانم

یعنی : بپرستم و برسانم . و نیز گوید (ص ۵۲۵) :

ازبهرخدا روی مپوش از زن وازمرد   تاصنع‌خدامینگرند ازچپ وازراست

یعنی : بنگرند . و نیز گوید (ص ۱۷۱) :

[illegible] روای دوست [illegible] بگذار تا [illegible] عدو پشت دست میخاید

یعنی : بخاید . و خاقانی گوید :

به بزغاله گفتند بگریز گفتا   که قصّاب در پی کجا میگریزم ؟

یعنی : بگریزم .

گاهی نیز بعلّت قطعی بودن وقوع فعل بجای فعل مضارع التزامی فعل ماضی مطلق بکار برند ، چنانکه سعدی گوید :

گرش دامن ازچنگ شهوت رها   کنی رفت تا سدرة المنتهی

ج ـ فعل ماضی برچند قسم است :

a ـ ماضی مطلق . و آن بر کاری دلالت میکند که کاملاً گذشته باشد: پرویز رفت ؛ و یا بعلت قطعی بودن وقوع آن در حکم گذشته باشد ، مانند بیت گذشته از سعدی و این بیت وی (ص ۳۶۷) :

برِ پنبه آتش نشاید فروخت   که تا چشم برهم زنی خانه سوخت

یعنی : میسوزد .

b ـ ماضی استمراری . و آن بر کاری دلالت میکند که در زمان فعل ماضی دیگری واقع شده باشد یا وقوع آن بطور آرزو و احتمال باشد . مثال : بهزاد وقتی رسید که من سوار ماشین میشدم ؛ کاش میآمد و از دور تماشا میکرد .

درماضی استمراری گاهی بجای « می » یائی در آخر بیفزایند . سعدی گوید:

ور وزیر از خدا بترسیدی   همچنان کز ملِك ملَك بودی (ص ۱۰٤)

و گاهی «می» و «یا» هر دو را بیاورند . همو گوید :

کسان که در رمضان چنگ میشکستندی

نسیم گل بشنیدند وتوبه بشکستند (ص ٥٦٩)

و گاهی پس از «می» «ب» میآورند . از سعدی :

شکر خنده‌یی انگبین میفروخت ... که دلها زشیرینیش می‌بسوخت (ص۳۱۹).

c ـ ماضی بعید . و آن فعل ماضیی است که زمان آن برماضیی دیگر مقدّم باشد : نامهٔ شما وقتی رسید که فرهاد از خانه بیرون رفته بود .

d ـ ماضی نقلی . در فعل ماضی نقلی اگرمعنی ثبوت واستمرار باشد دلالت میکند که فعل هنوز باقی است ، مانند : خسرو خوابیده است ؛ وگرنه فعل کاملاً گذشته خواهد بود ، مانند : نامه را نوشته‌ام[۱].

ماضی نقلی را بدین شکل نیز استعمال کرده‌اند :

رفتستم	رفتستیم
رفتستی	رفتستید
رفتست	رفتستند

ولی این استعمال نادر است ، چنانکه درین دو بیت از سعدی :

آن شنیدستی که در اقصای غور ... بار سالاری بیفتاد ازستور؟ (ص۱۴۳)

چو پاکیزه نفسان و صاحبدلان ... برآمیختستند با جاهلان

و این بیت از نظامی :

شنیدستم که دولت پیشه‌یی بود ... که با یوسف رخش اندیشه‌یی بود

در ماضی نقلی منفی حرف نفی باوّل فعل درآید ، مانند «نمانده‌است» ؛ ولی در متون قدیم شکل «مانده‌نیست» نیز دیده میشود . (فخر گرگانی) :

بباغ اکنون ببالد سرو و شمشاد ... که مانده نیست آن شمشاد آزاد

یعنی : نمانده است . و سعدی گوید (ص ۴۰۹) :

کس ازمن سیه نامه‌تر دیده نیست ... که هیچم فعال پسندیده نیست

۱ـ از سیم شخص مفرد ماضی نقلی گاهی «است» را حذف کنند، چنانکه‌سعدی گوید:

جان بر کف‌دست‌آمده‌تاروی تو بیند ... خود شرم نمیآیدش از تنگ بضاعت.

یعنی : ندیده است .

e ـ ماضی‌التزامی . ماضی التزامی وقتی‌استعمال شود که در وقوع فعل‌شك و تردیدی باشد : شاید خسرو رفته باشد[1] .

۳ـ وجه . « وجه افعال » در دستور زبان با « جهت‌قضایا » که درمنطق مورد بحث است نباید بی ارتباط باشد ؛ بخصوص که لفظ «وجه» و « جِهَت » هر دو یك مصدرند ، منتها یکی بر وزن « فَعْل » ودیگری بر وزن « عِلَة » و در زبان فرانسه نیز در معنی اوّلی کلمهٔ «mode» مصطلح است و در دومی «modalité» .

بهرحال جنبهٔ وجه فعل عبارت است از دلالت او بر وقوع یا لاوقوع‌عمل‌بشکل اِخبار یا احتمال یاامر.

وجه اخباری آن است که وقوع یا عدم وقوع عمل را بطور قطع خبر دهد ، مثال : میروم ، رفتم ، خواهم رفت .

وجه احتمالی (یا التزامی)[2] آن را باحتمال از قبیل آرزو و میل و امید و شرط و امثال آنها بیان میکند . مثال : میخواهد برود ، اگر برود ، شایدنرفته‌باشد.

وجه امری وقوع یا عدم وقوع عمل را طلب میکند . مثال : برو ، مروید .

در دوم شخص مفرد از فعل امر گاهی لفظ «می» درآورند . مثال :

۱ـ ماضی اقسام دیگری نیز داردکه چندان مورد استعمال نیست ، مانند ماضی نقلی مستمر: میرفته است، وماضی ابعد: رفته بوده است، وماضی ابعد مستمر: میرفته بوده است .

۲ـ وجه شرطی داخل دروجه احتمالی است وصیغهٔ مخصوصی ندارد. وجه مصدری هم چون ترکیبی است از فعل و فاعل (مانند «بایدگفت» و «توان گفت» [یعنی گفتن‌امکان دارد]) یا ازفعل ومفعول (مانند «تواندگفت») شایسته آن است که ازوجوه فعل‌شمرده‌نشود. وجه‌وصفی هم درواقع فعل نیست بلکه صفتی است بشکل اسم مفعول .

پرفسور لازار نیز درکتاب خود (ص۱۲۴ ، ۱۳۸) وجوه افعال را منحصر بهمان سه قسم اخباری والتزامی وامری دانسته و وجه‌شرطی وغیره را جزو التزامی شمرده‌اند .

خیز و غمی میخور وخوش مینشین		گاه چنان باید و گاهی چنین (نظامی)
میکوش بجدّ و جهد در کار		دامان طلب زدست مگذار («).

بای زینت و نون نفی – اغلب دراوّل امر و مضارع التزامی بای مکسوری[1] درآید وآنرا « بای زینت » نامند ، مانند : بگو ، میخواهم بروم[2].

این با را گاهی در اوّل دیگر افعال نیز درآورند : بگفت ، بخواهد گفت .

در اول مصدر نیز گاهی دیده میشود ، چنانکه فخر گرگانی گوید :

نبایستم بپیری مـاه زادن		بپروردن بدست دیو دادن
زمین‌را از گلاب و گل بشستن		بدو برباد و دریا را ببستن.

همچنین در اول وجه وصفی گاهی دیده میشود :

یکی در بهاران بیفشانده جو		چه گندم ستاند بوقت درو ؟ (سعدی)
چرا خسبم توم دربر نخفته ؟		چرا جان دارم از پیشت برفته؟
(فخر گرگانی)

همچنین در اوّل افعال برای نفی وقوع فعل نون مفتوحی درآورند و آنرا « نون نفی » نامند ، مانند : نگفته است ، نمیگوید :

بای زینت‌و نون نفی متّصل بفعل نوشته میشوند ، برخلاف نون ربط که باید جداگانه نوشته‌شود ، مانند: فرهاد نه میرود و نه می‌نشیند . وازاین‌رو لفظ « نه گیرد» را درین بیت سعدی (ص ۹۰) :

قرار بر کف آزادگان نه گیرد مال		نه صبر در دل عاشق نه‌آب در غربال[1]

۱ـ بخلاف بای حرف اضافه که دراصل مفتوح است .

۲ـ وگاهی هم این با را درنیاورند، چنانکه‌سعدی گوید :

از ان‌همنشـین تا توانی گریز		که مرفتنهٔ خفته را گفت خیز
بنایی‌که محکم ندارد اساس		بلندش مکن ورکنی زوهراس(ص۲۹۲)
دوتن پرور ای شاه‌کشورگشای		یکی اهل رزم ودگر اهل‌رای(ص۲۶۵)
خور وپوش‌وبخشای‌وراحت‌رسان		نگه می‌چه داری زبهرکسان(ص۲۷۳).

نباید چنانکه معمول است بشکل « نگیرد » نوشت ، زیرا «نه» در اینجا حرف ربط است نه نفی واصل شعر چنین است :

نه مال در کف آزادگان قرار گیرد ، نه صبر در دل عاشق ، نه آب در غربال[۱]

هرجا که نون نفی با بای زینت جمع شود با را بر نون مقدّم دارند. مثال:

نیکنام است و رشك نشناسد که زدزد وعسس بنهراسد (مسعودسعد)

اگر بعد ازبای زینت ونون نفی همزهٔ مفتوح یا مضموم واقع شودآن همزه را بیا بدل کنند[۲]: بیفگند ، بیفتاد ، نیفگند ، نیفتاد ، و همزهٔ مکسور برحال خود میماند : بایستاد ، نایستاد .

تجزیهٔ فعل ــ در تجزیهٔ فعل باید ابتدا اقسام آن را باعتبار زمان و وجه و شخص و سپس اصل آن را با قید اینکه لازم یا متعدّی است بیان نمود . واگر ناقص یا مرکّب باشد بدان نیز باید اشارت کرد . مثال :

۱ـ وازین قبیل است این ابیات :

وان صافیی که چون بکف دست برنهی کف ازقدح نه‌دانی نی از قدح نبید (کسائی‌مروزی)

که ملکت‌شکاری‌است‌کورانه‌گیرد عقاب پرنده نه‌شیر ژیانی (دقیقی)

سپهبد بدو گفت کای خیره رای یکی ناتوان را چه خواهی خدای؟

نه‌گوید نه‌بیند نه‌داند سخن نه‌نیکی‌شناسد نه‌زشتی‌زبن (اسدی‌طوسی)

هگرزدیدهٔ‌دشمن بباغ‌دولت‌خویش بلندسرو نه‌بیند نه‌نونشانده‌نهال (عنصری)

بسی شوخان و بیشرمان بدیدم یکی چون تو نه دیدم نه شنیدم

نه‌دیدم چون تو رسوا مهربانی نه‌همچون دوستگانت دوستگانی (فخرگرگانی)

درشتی نه‌گیرد خردمند پیش نه‌سستی که نازل کند قدر خویش

نه‌بر خویشتن را فزونی نهد نه‌یکباره تن‌درمذلت‌دهد(سعدی،۱۹۷).

۲ـ بنابرین «بیافگند» و «نیافتاد» وامثال آنها که درکتابت یاوهمزه هردورا بنویسند درست نیست .

نمینویسند : فعل مضارع اخباری منفی ، سیم شخص جمع ، از اصل متعدّی « بنویس » .

رفته بودیم : فعل ماضی بعید مثبت ، اوّل شخص جمع ، ازاصل لازم «رفت».

بنشینید : فعل امر، دوم شخص جمع ، از اصل لازم « بنشین » .

مگو : فعل نهی ، دوم شخص مفرد ، از اصل متعدّی « بگو » .

می‌پنداشتم : فعل ماضی استمراری مثبت ، اوّل شخص مفرد ، از اصل متعدّی ناقص « پنداشت » .

فصل چهارم

قید[1]

تعریف ـ قید کلمه‌یی است که برای مقیّد ساختن فعل یا شبه‌فعل یا قید وضع شده باشد[2] و بعبارت دیگر برمعنای آنها چیزی از قبیل زمان و مکان و کم و کیف و

1ـ Adverbe

۲ـ در بعضی ازکتب دستور زبانهای اروپایی گفته‌اند که نسبت قید بفعل مانند نسبت وصف است باسم (رك . گرامر لاروس ، ص ۳۶۵ و مریس گرویس ، ص ۷۵۹) .

و برخی گفته‌اند که قید معادل حرف اضافه است بامفعول غیرصریح آن ، چنانکه مثلا « عجولانه‌کارکردن » معادل « بعجله کارکردن » است (رك . دیکسیونر رزونه ، ص ۴۲ و کلداژه ، ص ۵۷۵) .

با استفاده ازین دو نظر میتوان برای قید در زبان فارسی چنین توضیحی داد :

درجمله بجای قید میتوان مصدری ازعامل آن گذاشت موصوف بعین آن قید یا مرادف آن بی آنکه تغییری در معنی حاصل شود . مثال :

الف ـ «زمین سخت بلرزیدی» (معادل: زمین بلرزیدی لرزیدنی سخت = بلرزیدی زمین لرزیدنی سخت) .

ب ـ « گرغنی زربدامن افشاند » (معادل : گرغنی زر بیفشاند افشاندنی بدامن بوده).

ج ـ « بهرام اینجا خوابیده بود » (معادل: بهرام خوابیده بودخوابیدنی دراینجا بوده).

د ـ « بهزاد قدم زنان میاندیشید » (معادل : بهزاد میاندیشید اندیشیدنی در حال قدم زدن وی بوده) .

هـ ـ « آنچه البته بجایی نرسد فریاد است » (معادل : آنچه بجایی نرسد نرسیدنی قطعی فریاد است) .

*

دیگر اوصاف فعل بیفزاید . و مقصود از شبه فعل کلماتی است که معنی آنها مانند فعل متضمّن عمل یا حالتی باشد ولی بدون دلالت بر زمان معیّن ، از قبیل مصدر و صفت .

مثال : « هرگز از شاخ بید برنخوری » و « کشیشان هرگز نیازرده آب » و « یوسف شیشه‌را البتّه عمداً شکسته است » .

قید « هرگز » در مثال اوّل فعل « نخوری » را مقیّد میسازد و در مثال دوم وجه وصفی « نیازرده » را و « البتّه » در مثال سیم قید « عمداً » را .

فعل و شبه فعل و قیدی را که مقیّد میگردد نسبت بقید خود «عامل» مینامیم؛ مانند فعل «نخوری» و شبه فعل «نیازرده» نسبت بقید « هنوز » وقید « عمداً » نسبت بقید « البتّه » .

قید مختص وقید مشترك - تعریف مذکور برای « قید مختّص » است که قسم مخصوصی‌از کلمات‌میباشد یعنی کلمه‌یی که‌همیشه‌قید واقع‌میشود، مانند«هرگز» و « هنوز » و « البتّه » و امثال‌آنها .

« قید مختص » عدّهٔ معدودی بیش نیست و مقابل آن « قید مشترك » است ، یعنی کلمه‌یی که دراصل قید نیست ، بلکه صفت یا اسمی‌است که گاهی درجمله‌حالت قیدی پیدا میکند و این گونه کلمات بیشمارست ، مانند « خوب » در جملهٔ « یوسف خوب مینویسد » .

برای تعریف قید بطور جامع ، یعنی چنانکه شامل قید مختص و قید مشترك هر دو باشد میتوان گفت :

---

* درین توضیح مقایسهٔ « قید » با « وصف » روشن است ، زیرا بخوبی دیده میشود که همچنانکه وصف اسم را توصیف میکند قید نیز فعل را توصیف مینماید ، منتها با این فرق که وصف ، کلّ اسم را توصیف‌میکند ولی قید ، جزئي از فعل را ، یعني جزء مستقل آن را که مادّه و مصدرآن باشد .

« قید ، کلمه یا کلمه‌ها یا جمله‌یی است که فعل یا شبه فعل یا قیدی‌را بالفعل مقیّد میسازد . »

افزودن « یا کلمه‌ها یا جمله » برای‌آن است که تعریف ، شامل قید مرکّب و قید مؤوّل نیز باشد ، چنانکه خواهدآمد

اقسام قید

(اعمّ از مختص و مشترك)

چنانکه‌دیدیم قید، کلمه یا کلمه‌ها یا جمله‌یی است که فعل یاشبه‌فعل یا قیدی را بالفعل مقیّد میسازد . مثلاً وقتی که میگوییم « بهزاد نامه‌یی بپدرش نوشت » ، جا دارد که شنونده از ما بپرسد : کی نوشت ؟ کجا نوشت؟ چگونه نوشت ؟ چرا نوشت؟ و غیر اینها . وهمچنین وقتی که میگوییم : « فرهاد روزه گرفت » شنونده میتواند از ما بپرسد که : در کدام ماه روزه گرفت ؟ چگونه گرفت ؟ چرا گرفت ؟ و غیراینها .

کلمات یا تعبیراتی که درجواب‌این سؤالها میآیند همه‌قیدند، منتها هر کدام نوعی از قیود . چنانکه درپاسخ سؤالهای جملهٔ اول میگوییم : دیروز (قید زمان)، در خانه (قید مکان) ، خوب (قید کیفیت) ، بسکه نگران بود (قید علّت) ؛ و در جواب سؤالهای جملهٔ دوم میگوییم : در رمضان (قید زمان) ، بزحمت (قید کیفیت) ، تا وظیفهٔ دینی خود را بجاآورده باشد (قید علّت) . ولی چنانکه در جوابهای مزبور می‌بینیم بعضی ازین قیود مفرد یعنی یك کلمه است : « دیروز » و « خوب » و بعضی از یك حرف و یك اسم یعنی ازحرف اضافه ومفعول غیرصریح‌آن ترکیب‌یافته: «درخانه» ، « دررمضان » ، «بزحمت» و بعضی یك جمله است: « بسکه نگران بود » و « تا وظیفهٔ دینی خود را بجاآورده باشد » .

بنابرین قید باعتبار لفظ بر سه قسم است : قید مفرد ، قید مرکّب[1] و قید مؤوّل .

قید مرکّب قیدی است که از حرف اضافه و مفعول غیرصریح آن ترکیب یافته باشد ، مانند : بهنگام ، در زمان ، از پیش و غیر آنها .

قید مؤوّل جملهٔ قیدیّه‌ایست که بمفرد تأویل می‌یابد و بیکی از حروف ربط مصدّر است ، چنانکه سعدی گوید :

(تا دل‌دوستان بدست‌آری) بوستان پدر فروخته بـه

یعنی : برای بدست‌آوردن دل دوستان (قید علّت) .

و سنائی گوید :

رشته (تا یکتا است)آن را زور زالی بگسلد

چون دو تا شد عاجز آید از گسستن زال زر

یعنی : درمدّت یکتا بودنش (قیدزمان) .

و قید مفرد قیدی است که از جمله یا حرف اضافه ومفعول‌آن تشکیل نیافته باشد ، مانند : دیروز ، زود ، خوب ، بد ، هنوز ، همیشه .

و از نظر معنی اقسام قید بسیار است ، و اینك از میان آنها بذکر عدّه‌یی می‌پردازیم :

۱- قید زمان

الف ـ قید زمان مفرد . مانند : همیشه ، ناگاه ، امروز ، اکنون ، بامداد.

۱- در زبان فارسی بسیاری از قیود مفرد ، مخففقیود مرکبند؛ چنانکه‌مثلاً اینجا ، کجا ؟ زیر ، روی ، زیرا ، یقین ، ضرورت ، حقیقت ، مثل ، عوض ، خلاف و امثال‌آنها مخفف دراینجا ، درکجا ؟ ، در زیر ، بر روی ، ازین رای ، بیقین، بضرورت ، درحقیقت، بمثل ، بعوض ، برخلاف و غیرآنها میباشند . وهمچنین کلمهٔ « مکابره » درین‌بیت ناصرخسرو:

امروز هر چه مان بدهی فردا از ما مکابره همه بربایی (ص۴۰۲)

قیدکیفیت و مخفف از « بمکابره » است ، یعنی بزور و عناد .

ب ـ قید زمان مرکّب : مانند: بهنگام ، ازپیش ، ازپس ، بوقت ، درزمان:

(بهنگام) گوید سخن پیش شاه سزا دارد اندازهر کس نگاه «اسدی‌طوسی»

چو بینی خورشهای خوش گردخویش بیندیش تلخی دارو (زپیش) (»)

تباه اگر بخوردزوشود (بوقت)درست درست اگر بخوردزونگردد ایچ تباه «قطران»

گر آری بکف دشمنی پـر گزند مکش(درزمان) بازدارش ببند «اسدی‌طوسی»

ج ـ قید زمان مؤوّل . مثال :

(چو کام آید) نماند هیچ تندی (چو آز آید) نماند هیچ کندی

(فخرالدین گرگانی)

یعنی وقت آمدن کام ، وقت آمدن آز .

ززیر زلف‌دوتا (چون گذر کنی) بنگر که از یمین و یسارت چه بیقرارانند

یعنی : وقت گذر کردن . (حافظ)

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد (سعدی)

یعنی : در مدت سخن نگفتن مرد .

۲ـ قید مکان

الف ـ قید مکان مفرد . مانند : اینجا ، آنجا ، بالا ، پایین ، زیر ، روی .

ب ـ قید مکان مرکّب . مثال :

سرو (درخدمت) بالای تو بربست قبا لاله (درحضرت) رخسار تو بنهاد کلاه

(اثیر اخسیکتی)

من(بجای) خویش بینم ناسزا رایادگار او(بجای) خویش بیند زاغرا دربوستان

(قطران)

ج ـ قید مکان مؤوّل . مثال :

شك نیست (کـه بوستان بخندد) هرگه که بگرید ابرآذار (سعدی)

یعني : در خندیدن بوستان .

۳- قید حالت

این قید همان است که در نحو عربی « حال » نامیده میشود .

الف ـ قیدحالت‌مفرد . مانند : دلیرانه ، دوان‌دوان ، سواره، نشسته ، مست، هشیار و غیر آنها ، مثال :

نگه کرد (رنجیده) درمن فقیه　　نگه کردن‌عالم‌اندرسفیه«سعدی،۲٤٥»

کفّارهٔ شرابخوریهای بیحساب　　(هشیار) درمیانهٔ مستان نشستن است

(صائب تبریزی)

(یوسف مصری نشسته با تواندرانجمن)　　زشت باشد چشم را در نقش آزر داشتن

(سنائی ، ۳٦۷)

درین بیت « نشسته » قید حالت است و « یوسف‌مصری » فاعل آن ؛ و بعبارت دیگر مصراع اول قید حالت است برای شبه فعل « داشتن » در مصراع دوم .

ب ـ قید حالت مرکّب . مثال :

« علی (در کشتی) غرق شد » ، یعنی « در کشتی بوده » .

ج ـ قید حالت مؤوّل . مثال :

که مرد ارچه بر ساحل است ای رفیق　　نیاساید (و دوستانش غریق) (سعدی)

= و« دوستانش غریقند » ـ یعنی : دوستانش غریق بوده .

شمر یافه‌تر زندگانی تو آن　　که نکنی نکویی (وداری‌توان) (اسدی‌طوسی)

ـ یعنی : توانایی داشته .

۴- قید کمیّت

الف ـ قید کمیت مفرد . مانند : کم ، بیش ، بسیار، خیلی ، بسی و غیر آنها:

(بسی) گشت فریاد خوان‌پیش وپس　　که ننشست‌برانگبینش‌مگس (سعدی،۳۱۹)

(دوصدبار) اگر مس بآتش درون　　گدازی از او زرنیاید برون (اسدی‌طوسی)

(یکی) برطرف بام آی و مرا بیز　　زغم دستی بدل دیگر ببالین (فخر گرگانی)

دنیا خطر ندارد (یك ذرّه) سوی‌خدای‌داور بی‌یاور(ناصرخسرو،۱۴۸)

(چندین) هزار دیده و گوش از برای چیست
زیشان‌سخن‌مگوی که هم کوروهم کر ند(»،۱۲۱)

ب ـ قید کمیت مرکب . مثال :

گر غنی زر (بدامن) افشانـد تا نظر درثواب او نکنی (سعدی،۱۲۲)

ج ـ قید کمیت مؤوّل . مثال :

(تا توانی) درون کس مخراش کاندرین راه خارها باشد (سعدی)

یعنی : بقدر توانائیت .

۵ـ قید کیفیّت

وآن همان‌است که در نحو عربی « مفعول مطلق » نامیده میشود وبرای بیان نوع فعل است[۱].

الف ـ قید کیفیت مفرد . مانند : خوب ، بد ، درست ، راست ، کج ، چون (بمعنی چگونه) . مثال :

نگه کرد رنجیده در من فقیه (نگه کردن‌عالم‌اندرسفیه)(سعدی،۲۴۵)

بجنبید (جنبیدنی باشکوه) چو از زلزله کالبدهای کوه (نظامی)

گفتمش (گفتنی که بپسندند) نه که خود زیرکان بدان خندند
(نظامی ، هفت‌پیکر ، ۶)

بلرزیدی زمین (لرزیدنی سخت) که کوه‌اندرفتادی‌زوبگردن(منوچهری)

آب را بین که (چون) همینالد هردم از ممنشین ناهموار (سنائی، ۱۸۹)

ب ـ قید کیفیت مرکّب . مثال :

خورشید بامداد نخندد (بدان تری) گلبرگ چاشتگاه نباشد بدان خوشی
« اثیر اخسیکتی »

۱ـ و قیدی‌که برای بیان عدهٔ‌فعل‌است قیدکمیت است ، چنانکه درین بیت منوچهری:
توگفتی نای رویین هر زمانی بگوش اندر دمیدی (یك دمیدن) .

بخت حافظ گر (ازین گونه) مدد خواهد کرد　　زلف معشوقه بدست دگران خواهد داد
« حافظ »
غمزهٔ شوخ تو خونم (بخطا) میریزد　　فرصتش باد که خوش فکر صوابی دارد
(«)

ج ـ قید کیفیّت مؤوّل . مثال :

(چنان [قحطسالی شد اندر دمشق]　　که یاران فراموش کردند عشق) (سعدی)

یعنی : بطور فراموش کردن یاران عشق را .

۶- قید علّت

الف ـ قید علت مفرد . مانند : چرا ؟[1]، چون ؟ و امثال آنها :

گر نایژهٔ ابر نشد پاك بریده　　(چون) هیچ عنان باز نپیچد سیلان را؟
« انوری »
رطل گرانم ده ای مرید خرابات　　(شادی) شیخی که خانقاه ندارد «حافظ»
(جزای) تشنه مردن در غریبی　　شراب از دست پیغمبر ستاناد «سعدی»

ب ـ قید علت مرکب . مثال :

تا دو نیکوخواه کردند (ازپی) دین آشتی　　کرد قلب آشتی درقلب بد خواهان اثر
« سنائی ، ۲۲٤ »
(ازین را) تـو ببلخ چون بهشتی　　وزینم من به یُمکان مانده مسجون
« ناصرخسرو، ص۳۳ »
حسن یوسف داردو تأیید یوسف (زین قبل)　　مردنا بینا که بیند روی او بینا شود «قطران»

۱- در بعضی از کتب دستور زبانهای اروپایی «چرا؟» (pourquoi?) را قید پرسش (adverbe d'interrogation) نوشته‌اند (رك . دیکسیونر رزونه ، ص ۴۲) ؛ ولی حقیقت آن است که «چرا؟» قید علت است و پرسش وصفی است عرضی که میتواند بر بسیاری از قیود عارض گردد . چنانکه مثلا «کجا ؟» و «کی ؟» وامثال آنها که قید مکان یا زمانند در عین حال متضمن پرسش نیز میباشند .

بباغ رفتن باید کنون (تماشا را) که باغ را فلك اندر خور تماشا کرد «قطران»

گر نه صباغ است بستان هر زمان (از بهر چه)

گونهٔ دیبای بستان رنگ دیگر گون کند (»)

من (از بینوایی) نیم روی زرد غم بینوایان رخم زرد کرد « سعدی »[1]

(ز بس اندیشه کردن) گشت دلتنگ رخش بیرنگ و پیشانی پر آژنگ

(فخر گرگانی، ۱۲۶)

(ز بسکه در نظر آمد خیال روی تومارا) چنان شدم که بجهدم خیال در نظر آید

(سعدی)

یعنی : از بس در نظر آمدن خیال روی تو ...

ج ــ قید علت مؤول . مثال :

بکوی میکده گریان و سرفکنده روم (چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خویش

« حافظ »

یعنی : بعلت شرم آمدن از حاصل خویش .

۱ـ در قید علت و بعض قیود دیگر وقتی که عامل قید ظاهراً منفی است احتمال دو معنی میرود : اینکه قید برای نفی باشد یا نفی برای قید .

در بیت مذکور از سعدی اگر قیدِ علتِ «از بینوایی» برای « روی زرد نبودن » باشد جمله چنین معنی میدهد: « از بینوایی است که من روی زرد نیستم »، و بدیهی است که این معنی خلاف مقصود شاعر است . واگر نفی برای قید باشد این معنی بدست میآید که « من نه از بینوایی روی زردم » ، و مقصود شاعر همان است، که میخواهد بگوید روی زردی من از بینوائی خود نیست بلکه از غم بینوائی مردم است .

و همچنین است قید علت مؤول درین بیت سعدی (ص ۸۷۴) :

من با تو نیامدم (که صحرا بینم) یا بر لب جویی بهوس بنشینم

که نفی برای قید است نه قید برای نفی .

جان بر کف، دست آمده (تا روی تو بیند) خود شرم نمیآیدش از ننگ بضاعت (سعدی)

یعنی : برای دیدن روی تو .

۷- **قید تصدیق**[1]

و آن قیدی است که وضع تصدیق یعنی چگونگی حکم را در قضیه از قطع و تردید و احتمال و امثال آنها بیان میکند . مانند : البته ، قطعاً ، بدرستی ، هر آینه : یقین ، غالباً ، ظاهراً و غیر آنها . مثال :

محتسب گوید که بشکن ساغر و پیمانه را (غالبا) دیوانه میداند من فرزانه را

« سلمان ساوجی »

زمین (گفتی) از وی بنگردد همی سمندش جهان در نورد همی

« اسدی طوسی »

در دو بیت مزبور « غالبا » و « گفتی » قید تصدیق مفرد است .

هر که عیب دگران پیش تو آورد وشمرد (بیگمان) عیب تو پیش دگران خواهد برد

« سعدی »

اگر مردن همی باید (بناچار) همان بهتر که میرم بر در یار «فخر گرگانی»

در دو بیت اخیر نیز « بیگمان » و « بناچار » قید تصدیق مرکبند .

۸- **قید شَبَه**[2]

الف ـ قید شبه مفرد . مثال :

(دایره کردار) میان بسته باش در فلکی با فلك آهسته باش «نظامی»

۱- درقید تصدیق منفی نیزمحتمل است که قیدبرای نفی باشد یا نفی برای قید، چنانکه مثلا در جملهٔ « بهرام این خبر را قطعاً نمیداند » مراد این باشد که ندانستن بهرام قطعی است یا اینکه دانستنش بعلم قطعی نیست .

۲- درقیدشبه نیزممکن است قید برای نفی باشد یا نفی برای قید. مثال از ناصرخسرو:

چشم دل بازکن ببین ره خویش تا نیفتی بچاه (چون نخجیر) (ص۱۷۱)

که (چوموشان) نخورد خواهم من زهر داروی تو ببوی پنیر (« «) *

ب ـ قید شبه مرکّب . مثال :

حمله‌رویاروی باید کرد(چون‌شیرعرین) روبه‌آساچند ازین درهرپسی دستان‌وفن

« اثیر اخسیکتی »

ج ـ قید شبه‌مؤوّل . مثال :

نسوزد عشق را جز عشق خرمن (چنان چون بشکندآهن به‌آهن)

« فخرالدین گرگانی »

یعنی : چون شکستن‌آهن به‌آهن .

۹ـ قید تمییز

وآن قیدی است که ابهام را از فعل یا شبه فعل برطرف میسازد و بجای آن میتوان کلمهٔ « از حیث » ، « از لحاظ » و امثال آنها را گذاشت .

مثال برای قید تمییز مفرد :

دین‌چیست؟عدل،پس‌تودرِ عدل کوب‌ازآنك عدل‌ازپی‌نجات‌تو(رهبر)نکوتراست

« خاقانی »

با ادب را ادب (سپاه) بس است بی ادب با هزارکس تنها است

« شهید بلخی »

گرمیبکرد خواهی تدبیر کار خویش بس باشد ای بصیر خردمرد را (وزیر)

(ناصرخسرو،ص۱۵۷)

* ور(چون‌تو)جسم‌نیست‌چه‌بایدهمیش تخت معنیِ تخت وعرش‌یکی‌باشدوسریر(ص۱۵۷)

که نفی در هر سه بیت برای قید است .

دو مثال دیگر از وی :

درصدرخردمندان بی‌فضل‌نه خوب است (چون‌رشتهٔ‌لؤلؤ‌که‌بودسنگ‌میانیش)(ص۲۲۴)

(چو دیوانه) میخواره هرچت بگوید نه بربد نه بر نیك باور مدارش (ص۲۳۵)

در دو مثال مذکور قید برای نفي است .

تو بپیاله نبید خور که مرا بس — حبر سیاه و قلم (نبید و پیاله)
« ناصرخسرو ، ص ۳۸۹ »

هرگز تو برابر نبوی (ظاهروباطن) — با آنکه همی نقش نگارد صنم چین
« سنائی ، ۵۷۰ »

بدی را بدی سهل باشد (جزا) — اگرمردی اَحسِن الی مَن اسا «سعدی، ۸٤»

برگ درختان سبز در نظر هوشیار — هرورقی دفتری است (معرفت کردگار)
« سعدی »

مثال برای قید تمییز مرکّب :

ماه و ماهی را مانی تو(زروی) واندام — ماه دیده است کسی نرمتر ازماهی شیم ؟
« ابوحنیفهٔ اسکافی »

شاهدی(ازلطف)وپاکی رشك آب زندگی — دلبری(درحسن) وخوبی غیرت ماه تمام
« حافظ »

گرت نیکی(ازروی کردار) نیست — نکوگوی باری که دشوار نیست «اسدی طوسی»

بگفتار با مهتران بر مجوش — (بزور) آن که بیش ازتو باا وبکوش (»)

(بتلخی)چوزهراست خشم ازگزند — ولیکن چوخوردیش نوش است وقند (»)

مخوان قانعم طامعم خوان ازیرا — (بسیرت) چو مارم (بصورت) چو مورم
« سنائی ، ۲۹٦ »

ای بیهنر و خوب (بچهره) خردت کو — خود شرم نیایدت ازین قامت چون ناژ
« ناصرخسرو ، ۵۰۵ »

۱۰ـ **قید معیّت** . مثال :

شما (با جفت) خود برشاخسارید — نه چون من مستمند و دل فگارید
« فخر گرگانی »

۱۱- **قید انفراد** . مثال :

ندانم چون توانم زیست (بی تو) کهچشمم رود خون بگریست (بی‌تو)

« فخر گرگانی »

۱۲- **قید تدریج** . مثال .

مرا بخواب دل آگنده بود وسر زخمار زمانه کرد زخواب (اندك اندکم) بیدار

« ناصرخسرو ، ۱۷۷ »

(اندك‌اندك) علم‌یا بد نفس چون‌عالی بود (قطره‌قطره)جمع گرددوانگهی‌دریاشود

(« ، ص ۱۳۳)

خاك سیه بطاعت خرما بن بنگر چگونه (خوش خوش) خرما شد

(« ، ص۱٤۱)

(روز تا روز) قدرش افزودم آهنی را بزر براندودم « نظامی »

رفتنت سوی شهراجل هست (روز روز) چون رفتن غریب سوی خانه (گام گام)

« ناصرخسرو ، ص ۲٦۰ »

تکمله - قید ممکن است علاوه بر معنای اصلی خود متضمّن معنی پرسش نیز باشد ؛ دران صورت بر نام وی لفظ « استفهامی » اضافه گردد . مانند « کی ؟ » (قید زمان استفهامی) ، « کجا ؟ » (قید مکان استفهامی) ، « چگونه ؟ » (قید کیفیت یا حالت استفهامی) ، « چقدر ؟ » (قید کمیت استفهامی) ، « چرا ؟ » (قید علّت استفهامی) .

نوع « قید استفهامی » از معادل آن در جملهٔ جوابی معلوم میگردد. مثلاً در جواب « کی آمدی ؟ » میگوییم : « دیروز آمدم » ، ودرجواب « کجاخوابیده‌بودی؟» میگوییم : « روی تخت خوابیده بودم » ؛ و همچنین در دیگر قیود استفهامی .

بطور کلّی معیار برای شناختن نوع و حالت هر کلمهٔ استفهامی آنست کـه بمعادل آنِ در جملهٔ جوابي نگاه کنیم . این معادلِ هر نوعِ کلمه بوده و هر حالتي

داشته باشد کلمهٔ استفهامی نیز ازهمان نوع ودارای همان حالت است . چنانکه‌مثلاً کلمات استفهامی « که ؟ » و « چه ؟ » و « چند ؟ » در جمله‌های « که آمد ؟ » و « چه خورده‌اید ؟ » و « چند ریال دارید ؟ » بترتیب، اسم دارای حالت‌فاعلی و اسم دارای حالت‌مفعول صریحی وصفت شماره‌دارای حالت وصفی‌میباشند ، زیرا درجواب آنها میگوییم مثلاً : « علی آمد » و « نان خورده‌ام » و « پانصد ریال دارم » .

تجزیهٔ قید ـ در تجزیهٔ قید اقسام‌آن را باید تعیین کرد . مثال :

همیشه : قید زمان مفرد .

البته ، قید تصدیق مفرد .

تا کس نکند نگاه در حور : قید علت مؤول .

در حال : قید زمان مرکّب .

هرآینه : قید تصدیق مفرد[1] .

۱- تمرین ۹

قیودی راکه درابیات زیرین است بدفتر تمرین خود نقل و نوع‌آنها را بیان‌کنید :

نوح‌که لب تشنه بدین خوان رسید — چشمه غلط کرد بطوفان رسید

فرود آور بدرگاه وزیرم — فرود آوردن اعشی بباهل

بغرّید غرّیدنی چون پلنگ — چو بیدارشد اندرآمد بجنگ

برغم دشمن بدخواه پیش دشمن و دوست — چو صبح خنده زنم خنده‌های خون‌آلود

دگر روز شد گردگیتی دوان — عسل بر سر و سرکه بر ابروان

ای خوانده بصد حیله و تدبیر قران را — ماننده مرغی که بیاموزد دستان

تو ای غافل یکی بنگر درین خلق — که می ناخورده گشتستند مستان

چند نشینی توکه رفتند پاك — همره و یارانت هلا برنشین

معلم غالباً امروز درس عشق میگوید — که در فریاد می‌بینیم طفلان را بمکتبها

نومید شده ز پیش رفتند — آزرده بجای خویش رفتند

کم‌گوی وگزیده گوی چون در — تا ز اندك تو جهان شود پر

رفت یکی پیش ملك صبحگاه — راز گشاینده‌تر از صبح و ماه *

* مرا نیز یکباره پیری شکست ... شکستی که هرگز نشایدش بست

چون آن بسته آگاه گردد زکار ... خروشد خروشیدن رعد وار

پیش خداوند خرد بازگوی ... راست همه قصه و اخبار خویش

می بگل ماند وگل نیز بمی ماند راست ... هر دوگویی بمثل ساخته از یکدگرند

گفتمش سیر ببینم مگر از دل برود ... وان چنان پای گرفته‌است که مشکل برود

بکوشیم کوشیدن مرد وار ... رگ‌جان بکوشش کنیم استوار

دریاب کنون که نعمتت هست بدست ... کاین دولت و ملك میرود دست بدست

(سعدی ، ۱۰۳)

شکوفه گاه شکفته است وگاه خوشیده ... درخت وقت° برهنه است و وقت° پوشیده

(« ، ۱۲۲)

چندین هزار منظر زیبا بیافرید ... تا کیست کو نظر زسر اعتبار کرد

(« ، ۴۳۷)

فصل پنجم

شبه‌جمله[1]

تعریف ـ شبه‌جمله کلمه‌یی است که متضمّن‌معنی‌جمله‌یی باشد ، مانند: دریغا (یعنی : افسوس میخورم) ، زه (تحسین‌میکنم) ، زینهار(دوری کن) ، یا رب (از خدا میخواهم) ،آری(تصدیق‌میکنم) ، باسم الله (بفرمایید) ، سبحان‌الله (درشگفتم) و غیر اینها .

و بهمین جهت که متضمّن معنی جمله است این قسم کلمات اغلب عمل جمله و فعل را انجام میدهند . مثال :

زینهار از قرین بد زنهار — وقنا ربّنا عذاب‌النّار « سعدی،۱۲٤»

ایوای برآن‌مرغ گرفتار که‌ازوی — صیّاد شود غافل و در دام بمیرد

« علینقی گلپایگانی »

یا رب که تو در بهشت باشی — تا کس نکند نگاه درحور«سعدی،۵۹۳»

دریغا که برخوان الوان‌عمر — دمی‌خورده بودیم‌و گفتندبس (» ، ۱۷٤)

گرمسلمانی این‌است که حافظ دارد — آه‌اگرازپس‌امروزبود فردایی «حافظ»

چنانکه دیده‌میشود در بیتهای گذشته کلماتی که شبه‌جمله‌هستندیعنی«زینهار»، «ایوای» ، «یا رب» ، «دریغا» و«آه »کار فعل و جمله را انجام داده‌اند : « زینهار» و «ایوای» متعلّق حرف اضافه واقع شده‌اند ، « یا رب » و « دریغا » جای جمله‌یی را

1- Interjection

گرفته‌اند که لفظ « که » جملهٔ مابعد خودرا باید بدو پیوندد و آه در بیت آخر نسبت بحرف شرط « اگر » که در مصراع دوم است بجای جملهٔ جوابی واقع شده است؛ و البتّه مجموع این شرط و جواب خود جواب است برای حرف شرط « اگر » که در مصراع اوّل است .

تجزیهٔ شبه جمله ـ در تجزیهٔ شبه جمله تنها ذکر « شبه‌جمله » کافی است.

مثال : افسوس : شبه جمله .

هان : شبه جمله[1].

۱ـ **تمرین ۱۰**

از کلمات آینده زیر شبه جمله‌ها خط بکشید :

خاموش ـ هیاهوی ـ به‌به ـ هان ـ آوخ ـ بپا ـ تف ـ هیهات ـ استغفرالله ـ زه ـ حاشا ـ گم‌شو ـ آفرین ـ بیصدا ـ زنده‌باد ـ هلا ـ یاالله ـ شاباش ـ حیف ـ افسوس ـ غریدن ـ تا ـ زود ـ الا ـ داد و فریاد ـ فغان ـ ای ـ قهقهه ـ کاش ـ شاید ـ وه ـ معاذالله ـ هین .

فصل ششم

حرف

تعریف ـ حرف کلمه‌یی است که معنای مستقلّی ندارد و واسطه است برای تکمیل معانی دیگر ، مانند حروف اضافه ، حروف ربط ، حروف اسناد (رابطه) و غیر آنها .

حروف بر چند قسم است :

۱ـ **حروف اضافه**[1] **ـ** حرف اضافه حرفی است که اسمی را بفعل یا شبه‌فعلی نسبت دهد ؛ اسم درین حالت برای فعل یاشبه فعل مفعول‌غیرصریح (یامفعول‌بواسطه) میباشد و فعل و شبه فعل عامل آن (عامل بواسطهٔ حرف اضافه) .

مثال : « پرویز از تبریز رفت » . درین جمله « از » حرف اضافه و «تبریز» برای فعل « رفت » مفعول غیرصریح است .

مثال دیگر : « ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزّت » . درین‌مثال نیز کلمهٔ « کیمیا » مفعول غیرصریح است برای شبه فعل « مخلوق »[2] .

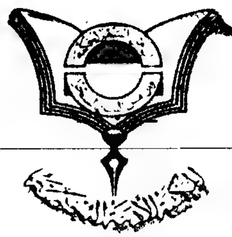
گاهی عامل حرف اضافه بجای شبه فعل ، اسمی است مؤوّل به شبه فعل ،

۱ـ Prépositions

۲ـ صفت سماعی (جامد) نیز میتواند مانند صفات قیاسی (مشتق) عامل حرف اضافه واقع شود ، چنانکه درین بیت ناصرخسرو (ص ۱۷۱) :

با سرِ همچو شیر نیز مخوان غزل زلفك سیاه چو قیر

که عامل حرف اضافه در « چو قیر » صفت جامد « سیاه » است ،



چنانکه درین بیت سعدی :

گربه شیر است در گرفتن موش　　　لیك موش است در مصاف پلنگ

که عامل حرف اضافه در مصراع اوّل « شیر » است ودرمصراع دوم « موش » ، بدین مجوّز که در اینجا مراد از « شیر » دلیر و زورمند است واز « موش » ترسو وناتوان.

ممکن است عامل حرف اضافه مقدّر باشد ، مانند : « محمود در خانه است» که در اصل « محمود در خانه باشنده است » بوده است[1].

۱ـ عامل حرف اضافه در چند جا بایدمقدّر باشد :

الف ـ موقعی که مسند است . مثال : « محمود در خانه است». نظامی گوید :

گل که نو آمد همه راحت (دراو) ست　　　خار کهن بین که جراحت(دراو)ست

یعنی : در او باشنده است .

ب ـ وقتی که وصف است . مثال ، از سعدی (۶۳۸) :

کشتیِ (درآب)را ازدوبرون حال نیست　　　یا همه سود ای حکیم یاهمه درباختن

یعنی :کشتیِ درآب بوده را ...

ج ـ وقتی که قید حالت است ، مانند : « علی (درکشتی) غرق شد » یعنی : درکشتی بوده . و اگر « غرق شد » را عامل حرف اضافه قرار بدهیم لازم میآید که علی بجای غرق شدن در دریا درکشتی غرق شده باشد .

د ـ وقتی که متمم فعل ناقص است . مثال ، از فخر گرگانی :

هوا (چون بیشه) دید از رمح و نیزه　　　چو سرمه گشته در ره سنگ ریزه

یعنی : هوا را چون بیشه بوده دید ... مثال دیگر ، از فردوسی :

پسر کو زراه پدر بگذرد　　　دلیرش ز پشت پدر نشمرد

یعنی : زپشت پدرآمده نشمرد . مثال دیگر ، از ناصرخسرو (۲۲۴) :

بر عالم علویش گمان بر چو فرشته　　　هرچندکه اینجا بود این جسم عیانیش

یعنی : او را بر عالم علوی بوده گمان بر .

هـ ـ وقتی که جانشین موصوف است . و بدیهي است که درین صورت دارای حالتی از حالات اسم خواهد بود . مانند :

*

به ، از ، تا ، در ، اندر ، با ، بی ، جز ، چون ، زی و امثال آنها از حروف اضافه هستند . امثال زیر، روی ، جلو، عقب که هنگام اتّصال باسم آخر آنها مکسور است و بپیروی ازدستورزبانهای اروپایی جزو حروف اضافه شمرده اندازحروف اضافه نیستند ، بلکه اسمائی هستند که اغلب اضافه میشوند و مانند اسمهای دیگر حالات مختلف پیدا میکنند ، مانند :

حالت فاعلی : روی میز میدرخشد ؛

حالت مسندالیهی : روی میز صاف است ؛

حالت مسندی : بهترین جای برای گذاشتن کتاب روی میز است ؛

حالت مفعولی ، صریح یا غیرصریح : روی میز را پاك کنید ــ بر روی میز روپوشی بیندازید ؛

* a ـ جهان (چون شما) دید و بیند بسی نخواهد شدن رام با هر کسی

یعنی : چون شما باشنده را ... (که حالت مفعول صریحی دارد).

b ـ ای (چوآتش در بلندی) وی (چوآب اندر صفا)

وی (چو باد اندر لطافت) وی (چو خاك اندر وقار)

(سنائی ، ۱۹۴)

یعنی : ای در بلندی چوآتش باشنده الخ (که حالت ندائی دارد).

c ـ ای آن که (باقبال تو) درعالم نیست گیرم که غمت نیست غم ماهم نیست؟

(سعدی ، ۹۰)

یعنی : ای آن که (باقبال تو) باشنده در عالم وجود ندارد (که حالت فاعلی دارد) .

و ـ وقتی که در عرف عام محذوف است ، مانند :

« بسلامتی شما » ، یعنی : « بسلامتی شما مینوشم » .

تکمله ــ در موارد مذکور بر بالا عامل ظرف (قید مکان و زمان) نیز مانند عامل حرف اضافه مقدّر میگردد ، چنانکه درین بیت ناصرخسرو (ص ۴۹۹) :

از راستی بال منی کرد و همی گفت امروز همه ملك جهان (زیر پر ما) است

یعنی : زیر پر ما باشنده است .

حالت قیدی : کتاب را روی میز بگذارید ؛ و همچنین دیگر حالات .

امّا اینکه کلمات مزبور را در گرامرهای اروپایی از حروف اضافه[1] دانسته‌اند علت آن است که این کلمات درزبانهای اروپایی علامت حروف اضافه دارند نه علامت اسم ، باین معنی که اتصال آنها بمتمم خود مانند دیگر حروف اضافه بطور مستقیم است نه بواسطهٔ حرف اضافه ؛ چنانکه در زبان فرانسه مثلاً بجای « روی میز » ‟sur la table„ گویند نه ‟sur de la table„ و حال آنکه در زبان فارسی « رویِ‌میز » بکسر یاء است نه سکون آن ؛ یعنی کلمهٔ « روی » مضاف است .

علاوه بر ان ، تعریف اسم یعنی اینکه مستقیماً بتواند مسندالیه واقع شود برانها صادق است ، چنانکه میتوان گفت :

روی میز صاف است ، زیر میز تاریك است ، جلو بهتر ازعقب است ، وحال آنکه دربارهٔ کلمات ‟sur„ ، ‟sous„ ، ‟devant„ و امثال آنها صادق نیست ، زیرا هیچیك ازانها نمیتوانند مسندالیه[2] واقع شوند.

تکمله ـ امّا امثال «بعلّتِ» (à cause de) ، «باستثنایِ» (à la réserve de) ، در « حقِّ » (à l'égard de) ، « باستقبالِ » (au devant de) ، « از ترسِ » (de crainte de , de peur de) و غیر آنها را که باصطلاح دستور نویسان زبان فرانسه « prépositions composées » یا « locutions prépositives » نامیده میشوند نباید ازحروف اضافه شمرد ، زیرا جز اینکه اسمائی هستند مضاف ومدخول حرف اضافه ، خصوصیت دیگری ندارند واگر نامی بدانها بایدداد نام « قید مرکّب » است ، چنانکه در فصل قید (ص ۸۵) گذشت .

اساساً این موضوع از طرف بعض دستورنویسان فرانسوی نیز مورد اعتراض واقع شده وآن را خطا دانسته‌اند (رك: دیکسیونر رزونه ، ص ٥٧٤) .

۱- préposition
۲- sujet

۲ـ **حروف اسناد** (یا رابطه)ـ و آن حرفی است که مسند را بمسندالیه ربط میدهد ، مانند « است » در جملهٔ « هوا روشن است » .

حروف اسناد را معمولاً از افعال میشمارند ، ولی چون معنی آنها استقلال نداشت و جز اینکه برای ربط مسند بمسندالیه واسطه و اداتی باشند منظوری ازانها نبود بدین جهت آنها را جزو حروف شمردیم .

توضیح آنکه هریك از اسم و فعل و صفت و قید و شبه جمله معنای مستقلّی دارند ، ولی حروف جز نمودن نقش کلمات و جمل در تشکیل جمله و کلام کار دیگری ندارند و معنایی ازانها مقصود نیست ، و بعبارت دیگر هر کدام ازانها حالت و وضعی را از حالات کلمه و اوضاع جمله نشان میدهد؛ چنانکه مثلاً حروف اضافه بطور کلّی نشان میدهند که مدخول آنها مفعول غیر صریح است و هریك ازانها بخصوص نوعی از قیود را تعیین میکند ، ازقبیل ظرفیّت ، کمیّت ، کیفیّت ، علّیّت وغیر آنها بطوری که در فصل قید گذشت . و حروف عطف (حروف ربط) یا نشان میدهند که معطوف آنها همان نقش معطوف علیه را دارد بایجاب یا بسلب و یا جمله معطوف را بمفردی برمیگردانند که بتواند نقشی در جمله داشته باشد ؛ و همچنین است حروف ندا و حرف مفعولی و علامت مضاف الیه ، که نمایندهٔ منادا و مفعول صریح و مضاف الیه میباشند . و چون ادوات اسناد نیز جز ربط مسند بمسندالیه و بعبارت دیگر جز نشان دادن نقش آن دو در جمله کار دیگری نداشتند از اینرو ناچار آنها را نیز بایستی از حروف شمرد ، و تصریف آنها مانند فعل دلیل بر فعل بودن آنها نمیتواند باشد .

« است » و فروع آن (ام ، ای ، ایم ، اید ، اند) و همچنین هست ، بود ، میباشد ، خواهد بود ، باش ، نیست ، نبود ، مباش ، باد ، مباد وامثال آنها ازحروف اسنادند . مثال :

آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد نیست باد «مولوی»

درین بیت «است» و «نیست» اوّل رابطه‌اند و « نیست » دوم صفتی است بمعنی «نابود» که مسند واقع شده است[1] و رابطهٔ آن لفظ « باد » است .

بعض فعلها معنی حقیقی خود را از دست داده در جمله نقش رابطه را انجام میدهند ، مانند : آمد . مثال :

میان مـا همی کینه نباید — که کین با دوستان نیکو نیاید « فخر گرگانی »

گرت باید که تن‌خویش بزندان ندهی — آن به‌آید که دل خویش بشیطان ندهی

(ناصرخسرو ، ٤٥٢)

بد نام مکن مرا که زشت آید — بر دوش ملك ردای شیطانی «جمال‌الدین‌اصفهانی»

هرکرا بـر سماع بنشستی — واجب آمد بخدمتش برخاست (سعدی، ۱۵۲).

چنانکه گفته شد حروف اسناد معنی مستقلی تدارند ؛ بنابرین اگر رابطه‌یی در معنای وجود و هستی استعمال شده معنی مستقلی پیدا کند دران حال رابطه‌نیست بلکه فعل است . مثال ، از نظامی :

هستی و نیست مثل و مانندت — عاقلان جز چنین نخوانندت

یعنی : تو وجود داری و مانند تو وجود ندارد . مثال دیگر ، از سعدی(۵۷۵) :

شوخی مکن ای یار که صاحبنظرانند — بیگانه و خویش ازپس وپیشت نگرانند

که کلمهٔ « اند » در « صاحبنظرانند » فعل است بمعنی « وجود دارند » ، ولی در « نگرانند » رابطه است .

درین بیت سنائی (ص ۲۷۳):

راهی‌است حقیقت که دراو نیست تکلّف — زنهـار مکن در ره تحقیق توقّف

نیز کلمهٔ « نیست » فعل است نه رابطه ، زیرا مقصود آن است که در او تکلف وجود

۱ــ چنانکه درین بیت نظامی :

چون نفسی یار شود با دوکس — نیست شود صد غم ازان یك نفس

ندارد نه اینکه تکلف در او نیست بلکه در چیز دیگر است[1].

۳ـ حروف ربط[2] . حروف ربط حروفی هستند کـه دو کلمه یا دو جمله را بهمدیگر می‌پیوندند ؛ مانند «و» و «تا» درین بیت سعدی (۷۳) :

ابروباد ومه وخورشید وفلك درکارند   تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

و، که ، یا ، نه، چون ، اگر، پس ، خواه ، هم ، چه، نیز ، ولی ، لیکن ، امّا، تا ، زیرا ، بلکه ، همینکه ، هرچند ، اگرچه و امثال آنها از حروف ربط می باشند .

ازین حروف آنچه بیشتر بشرح و بسط احتیاج دارد حرف « که » است کـه معانی و انواع مختلفی دارد و از اینرو ذیلاً بشرح آن میپردازیم :

«که » عموماً بر دو قسم است : اسم استفهام و حرف ربط .

. اسم استفهام همان است که ذکر آن در اسم کنایه (ص ۳۲) گذشت . مثال :

۱ـ **تمرین ۱۱**

در ابیات آینده افعال را از روابط تفکیك کنید ، بدین ترتیب که زیر افعال یك خط و زیر روابط دو خط بکشید :

از علم سپر کن که بر حوادث   از علم قویتر سپر نباشد

اشتر بشعر عرب در حالت است و طرب   گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانوری

این کسی گوید کش زر نبود درکیسه   ورنه مردم همه جایی بدرم معتبر است

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی   حسود را چه کنم کاو زخود برنج در است

کسی کـو عاقل آمد نیست درویش   که درویش آن که بی‌عقل است و بی‌کیش

گر عزیز است جهان و خوش‌زی نادان   سوی من باری می ناخوش و خوار آید

حکمت آمیزوکم آزار ونکوگوی وبدانك   روزحشراین‌همه راقیمت وبازار وبهاست

گفت سواری کـه درین ساحت است   در عقب رنج بسی راحت است

آن کس که ببند بسته باشد   هرگز که دهدش پادشائی ؟

(ناصرخسرو ، ۴۲۱)

۲ـ Conjonctions

که گفتت برو دست رستم ببند ؟

« که » حرف ربط نیز بر دو نوع است : حرف ربط ساده و حرف ربط تأویلی.

۱ـ **حرف ربط ساده .** « که » وقتی حرف ربط است که جز ربط جمله بجمله کاری نداشته باشد ؛ و برای آن معانی مختلفی است :

الف ـ بمعنی « زیرا که » ، مثال از فردوسی :

نباید نمودن به بیرنج رنج　　　که بر کس نماند سرای سپنج

ب ـ بمعنی «تا» ، مثال از حافظ :

بنمای رخ که خلقی واله شوند و حیران　　　بگشای لب که فریاد از مرد و زن بر آید

ج ـ بمعنی «بلکه» ، مثال از سعدی :

نه از مشتری کازدحام مگس　　　بیك هفته رویش ندیده است کس (ص۳۱۹)

بگفتا گر این مرد بد میکند　　　نه با من که با نفس خود میکند (ص۲۴۸)

د ـ بمعنی « اگر » ، مثال :

چه بودی کو مرا در خواب دیدی　　　دو چشم من پر از خوناب دیدی «فخر گرگانی»

چه کند کشتهٔ عشقت که نگوید غم دل　　　تو مپندار که خون ریزی و پنهان ماند

« سعدی ، ۵۶۸ »

« که » در مصراع اوّل بمعنی « اگر » است .

هـ ـ بمعنی «چون» ، مثال :

شاهد که در میان نبود شمع گو بمیر　　　چون هست اگر چراغ نباشد منوّر است

« سعدی ، ۵۳۱ »

تن کـه پوشیده گشت و حوصله پر　　　در جهان گو نه لعل باش و نه در «نظامی»

و ـ برای جواب قسم ، مثال :

بجان تو که نیارم تمام کرد نگاه　　　ز بیم چشم رسیدن بدان دو چشم سیاه «فرخی»

ز ـ برای مفاجات ، مثال :

او بسخن در که درامد غبار　　گشت سگ از پردهٔ گرد آشکار «نظامی»

درین مناظره بودم که باز خواند مرا　　سده زبهر ثنا گفتن شه ابرار «فرخی»

ح ـ برای قید حالت ، بمعنی « و حال آنکه » ، مثال از سعدی :

بسی گشت فریاد خوان پیش و پس　　که ننشست بر انگبینش مگس (ص۳۱۹)

بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت　　بر آید که ما خاك باشیم و خشت (ص۳۹۳)

به پنجاه تیر خدنگش بزد　　که یك چوبه بیرون نرفت از نمد (فردوسی)

ط ـ برای دعا یا نفرین ، مثال :

دی پیر میفروش که ذکرش بخیر باد　　گفتا شراب نوش و غم دل ببر زیاد
« حافظ »

چشم بد اندیش که برکنده باد　　عیب نماید هنرش در نظر (سعدی)

ی ـ برای تفضیل، که برسر مفضّل علیه درآید ودران صورت مفرد را بمفرد ربط میدهد . مثال ، از سعدی :

ترك احسان خواجه اولیتر　　کاحتمال جفای بوّابان

یا ـ برای رفع ابهام از مفرد . مثال :

بمن مرگ نزدیکتر زان که تخت　　بپرداخت تخت از نگون گشته بخت «فردوسی»

نگه داشتن سر گه نام و لاف　　ازان به که دادن بباد از گزاف «اسدی طوسی»

چنان است پروردن از ناز تن　　که دیوار زندان قوی داشتن (»)

۲ـ **حرف ربط تأویلی .** « که » گاهی علاوه بر ربط ، عمل دیگری نیزدارد؛ و آن این است که جملهٔ ما بعد خود را بمفرد تبدیل نموده آن‌را برای قسمتی ازجملهٔ دیگر متعلّق قرار میدهد ، از قبیل فاعل ، مفعول ، مضاف الیه و غیر آنها ؛ وازاینرو آن را « حرف ربط تأویلی » مینامیم . مثال : میدانستم که شما نخواهید رفت (یعنی:

نرفتن شما را میدانستم)[1].

۱- در اینجا ممکن است کسی بپرسد که :

اولاً چرا جمله را بمفرد تأویل میکنیم ؟

ثانیاً وقتی که قرار است جمله را بمفرد برگردانیم ، چرا از اول مفرد نمیآوریم و بجای جملهٔ کوتاه « نرفتن شما را میدانستم » جملهٔ مرکب طولانی« میدانستم که شما نخواهید رفت » را بکار میبریم ؟

در جواب سؤال اول باید کیفیّت انتقال خود را بوجود حرف ربط تأویلی با جمال عرض کنم :

وقتی این بیت معروف شیخ سعدی را :

از دست و زبان که برآید کز عهدهٔ شکرش بدر آید

ترکیب میکردم . چون بفعل « برآید » رسیدم دیدم ابتدا باید فاعل آن را پیداکنم ؛ ولی ظاهراً فاعلی درکار نبود و هیچیك از کلمات بیت مذکور نمی‌توانست فاعل این فعل باشد .

با توجه بمعنی که حلّال مشکلات عمل ترکیب است دریافتم که فاعل در حقیقت همان مصراع دوم است ؛ لیکن مصراع مزبور که جمله بود چگونه میتوانست فاعل باشد ، و حال آنکه فاعل ازحالات مفردات است ، چنانکه سیبویه تصریح کرده وگفته است که فاعل نمیتواند جمله باشد (رك . المبرّد ، « الکامل فی‌اللغة والادب » ، چاپ مصر ، الجزءالاول ، ص ۳۰۱) .

دران هنگام سه چیز مرا بموضوع راهنمایی‌کرد :

اول اینکه بدلالت معنی ناچار مفردی بجای این جمله گذاشتم و بدیهی است که آن مفرد ، مصدر « بدرآمدن » بود .

دوم اینکه حرف ربط «که » در اول جمله نظر مرا جلب کرد و با مقایسهٔ اجمالی مثال مذکور با دیگر مثالها دیدم این تبدیل و تأویل بایدکار همین حرف باشد .

سیم اینکه منتقل شدم‌که در نحو عربی نیز نظیر این تأویل هست وحروفی وجود دارد بنام « موصولات‌حرفی » که همین عمل‌تأویل بمصدر را انجام میدهند ، مانند أن‌ْ و أنّ وما و غیر آنها .

دیگرتردیدی برایم باقی نماندکه تأویل ،کار همین حرف ربط است وچون بجستجو پرداختم دیدم که جملهٔ مؤول با این‌حرف میتواند تمام حالات‌اسم صریح را از فاعلی ومفعولی ومسندی ومضافٌ‌الیهی وغیرآنهاداشته باشد وهمین حالات است‌که ما را وا میدارد تاجمله‌را *

حرف ربط تأویلی چهار قسم تأویل‌دارد : تأویل بمصدر اصلی ، تأویل بمصدر بدلی ، تأویل بصفت اصلی ، تأویل بصفت بدلی .

A- **تأویل بمصدر اصلی .** یعنی جمله را بمصدری تأویل نماید که اصالةً وبطورمستقیم برای‌فعل‌یاشبه‌فعلی که درجملهٔ دیگرهست متعلق واقع شود :

الف ـ حالت فاعلی داشته باشد ، مثال از سعدی (۷۳) :

از دست و زبان که برآید کز عهدهٔ شکرش بدرآید ؟

یعنی : از عهدهٔ شکرش بدرآمدن .

ب ـ حالت مسندالیهی ، مثال از سعدی (٥٦٤) :

دل آینهٔ صورت غیب است و لیکن شرط است که برآینه زنگار نباشد

یعنی : برآینه زنگار نبودن .

ج ـ حالت مسندی ، مثال از عنصری :

خدای سخت وقوی گفت باش آهن را زبهرآنکه دو بود اندرآهنش تدبیر

یکی که تیغ بود زو بدست شاه اندر دگر که باشد درگردن عدو زنجیر

---

* بمفرد برگردانیم . علاوه بران معلوم شد که جملهٔ مؤول لازم‌نیست که همه‌جا بمصدر تأویل گردد ، بلکه در بعض موارد بصفت تأویل میشود ، یعنی آنجاها که درنحو عربی « موصولات اسمی » بکار میبرند ، مانند الّذی ، الّتی ، الّذین و غیرآنها .

اما جواب سؤال دوم‌آن است‌که در جملهٔ‌کوتاه‌که حاصل تأویل است زمان «نرفتن» معیّن نیست و آن را جز باآوردن جملهٔ مؤول طولانی‌نمیتوان تعیین‌کرد ، چنانکه جملهٔ‌مؤول مذکور نشان میدهد‌که مقصود ، نرفتن در زمان آینده است ؛ و اگر منظور نرفتن درگذشته باشد میگوییم مثلا : « میدانستم‌که شما نرفته‌اید » واگرزمان حال باشد میگوییم : «میدانستم که شما نمیروید » .

در حرف ربط تأویل بصفت نیز نظیر همین جواب را میتوان داد .

ناگفته نماند‌که موضوع تأویل جمله به مفرد در دستور زبانهای خارجه نیز هست ، منتها در مبحث جمله‌ها ازان بحث میکنند (رك . مریس‌گرویس ، ص ۹۷۷ - ۹۷۱) .

یعنی : یکی بودن تیغ است از او بدست شاه ، دیگر بودن زنجیر در گردن عدو .

د ـ حالت مفعول صریحی ، مثال از سعدی (٦٥٠) :

من ندانستم از اول که تو بیمهر ووفایی عهد نابستن ازان به که ببندی و نپایی

« سعدی ، ٦٥٠ »

یعنی : بیمهر و وفا بودن ترا .

هـ ـ حالت مفعول غیرصریحی ، مثال از عنصری :

عجب مدار که نامرد مردی آموزد ازان خجسته رسوم وازان خجسته سیر

یعنی : (از) مردی آموختن نامرد . دو مثال دیگر از سعدی :

شك نیست که بوستان بخندد هر گه که بگرید ابر آذار (ص۵۹۱)

یعنی : (در) خندیدن بوستان .

گر خون من وجملهٔ عالم تو بریزی اقرار بیاریم که جرم ازطرف ما است(ص۵۲۵)

یعنی : (به) بودن جرم از طرف ما .

چنانکه ازمثالهای مذکور معلوم میگردد هر گاه جملهٔ مؤول درموقع مفعول غیرصریح باشد حرف اضافهٔ « از » ، « در » و « به » را که پیش از « که » است باید حذف کرد ، و گرنه ما بین حرف اضافه و « که » اسم اشارهٔ « این » یا « آن » را باید فاصله قرار داد : « ازاینکه » ، « دراینکه » ، « باینکه » . نظامی گوید :

ماند حیران در آنکه چون سازد؟ نرد با خام دست چون بازد ؟

و ـ حالت مضاف الیهی ، مثال ازحافظ :

وقت است کز فراق تو و زسوز اندرون آتش درافکنم بهمه رخت وپخت خویش

یعنی : وقت آتش در افکندن است . دو مثال دیگر از ناصرخسرو :

گشتن حال تو چون گشتن چرخ وشب وروز بردرستی که ترا جای بقا نیست گوا است

(ص ٤٦)

یعنی : گواه است بر درستی جای بقا نبودن برای تو .

لاجرم از بیم که رسوا شوی   هیچ نیاری که بمن بگذری (ص۴۱۲)

یعنی: از بیم رسوا شدن.

B- **تأویل بمصدر بدلی .** یعنی جمله بمصدری تأویل گردد که اصالةً متعلق جملهٔ دیگر نباشد ، بلکه از کلمهٔ مبهمی مانند «آن» ، «این» و غیر آنها که متعلق آن جمله است بدل واقع شود :

الف ـ از فاعل بدل باشد ، مثال از سعدی (۵۳۱) :

رفت آنکه فقاع از تو گشایند دگر بار   مارا بس ازین کوزه که بیگانه مکیده است

یعنی : گشودن فقاع از تو (که بدل است از لفظ «آن») .

ب ـ از مسندالیه ، مثال از سعدی (۱۱۵) :

دوست نزدیکتر از من بمن است   وینت مشکل که من از وی دورم

یعنی: دوری من از وی.

ج ـ از مسند ، مثال از فردوسی :

چنین است آیین و رسم جهان   که کردار خویش از تو دارد نهان

یعنی : نهان کردن کردار خویش از تو .

د ـ از مفعول صریح ، مثال از سعدی :

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی   حسود را چه کنم کوز خود برنج در است

یعنی : اندرون کسی را نیازردن .

ه ـ از مفعول غیرصریح ، مثال از سعدی (۹۲) :

همای بر همه مرغان ازان شرف دارد   که استخوان خورد و جانور نیازارد

یعنی : استخوان خوردن و جانور نیازردن .مثال دیگر از سنائی ، ص ۱۶۸ :

پیش ازان کاین جان عذر آور فروماند ز نطق   پیش ازان کاین چشم عبرت بین فروماند ز کار

یعنی : فرو ماندن این جان عذر آور از نطق ، فروماندن این چشم عبرت بین از کار .

و ـ از مضاف الیه ، مثال از حافظ :

من بر سر آنم که بزلف تو زنم دست　　تا سنبل زلف تو چه سر داشته باشد

یعنی : بزلف تو دست زدن . مثال دیگر از ناصرخسرو (۳۰۱) :

وقت آنست که‌ازخواب‌جهالت‌سرخویش　　بر کنی تا بسرت بر وزد از علم نسیم

C- **تأویل بصفت اصلی .** یعنی جمله بصفتی تأویل شود که نسبت بکلمهٔ مبهمی در ماقبل خود حالت بدلی نداشته باشد . مثال از عنصری :

دلی را که رامش‌جوید نیابدآن دانش　　سری که بالش جوید نیابد او افسر

یعنی : دل را مشجو ... سر بالشجو ... مثال دیگر از فردوسی :

کسی کو خرد جوید و ایمنی　　نیازد سوی کیش اهریمنی

در دو مثال مذکور چنانکه می‌بینیم جمله بصفتی تبدیل شده است که دارای حالت وصفی‌است[1] . ولی‌میدانیم که‌هروقت وصف‌جانشین موصوف گردد‌حالت موصوف را پیدا میکند و بدین ترتیب میتواند حالات‌مختلف اسم را داشته باشد ؛ پس دراینجا نیز صفت مؤوّل میتواند جای موصوف نشسته حالات اسم را پیدا کند ، مانند :

الف ـ حالت فاعلی ، مثال از سعدی (۱۱۱) :

هر که عیب دگران‌پیش‌تو آوردوشمرد　　بیگمان‌عیب‌توپیش‌دگران‌خواهدبرد

که در اصل « هر کس که او عیب دگران پیش تو آورد و شمرد » بوده و در تأویل « هرعیب دیگران پیش تو آورنده و شمارنده » میباشد . مثال دیگر از فردوسی :

که هر کو ببیداد جوید نبرد　　جگر خسته بازآید و روی زرد

که در اصل « هر کس که او ببیداد نبرد جوید » بوده و در تأویل « هر ببیداد نبرد جوینده » است .

ب ـ حالت مسندالیهی ، مثال از نظامی :

۱ـ صفت مؤول ممکن است دو صفت متوالی باشد ، چنانکه درین بیت اسدی طوسی :

غمی نیست کان دل هراسان کند　　که‌آن را نه خرسندی آسان کند

یعنی : غم(دل هراسان‌کن) (به خرسندی‌آسان نشونده) وجود ندارد .

شیر در وقت خنده خون ریزد　　　　کیست کز پیل مست نگریزد ؟

که در اصل « کیست کسی که او از پیل مست نگریزد » و در تأویل « از پیل مست نگریزنده کیست » میباشد . مثال دیگر از حافظ :

صوفیان واستدند از گرومی همه رخت　　　　دلق ما بود که در خانهٔ خمّار بماند

محتسب شیخ شد وفسق خود ازیاد ببرد　　　　قصّهٔ ما است که درهر سر بازار بماند

که در اصل « چیزی که او در خانهٔ خمّار بماند » و « چیزی که او در هر سر بازار بماند » بوده و در تأویل « در خانه خمّار ماننده » و « در هر سر بازار ماننده » .

ج ـ حالت ندائی ، مثال از سعدی (۱۷۷) :

ای که مشتاق منزلی مشتاب　　　　پند من کار بند و صبر آموز

که دراصل « ای کسی که مشتاق منزلی » بوده ودرتأویل « ای‌مشتاق‌منزل » میباشد.

D- **تأویل بصفت بدلی** . یعنی جمله بصفتی تأویل گردد که از کلمهٔ مبهمی در ماقبل خود مانند «آن» ، «این» و غیر آنها بدل باشد .

این کلمهٔ مبهم میتواند حالات مختلف پیدا کند ، مانند :

الف ـ حالت فاعلی ، مثال از نظامی :

آن که ترا توشهٔ ره میدهد　　　　از تو یکی خواهد و ده میدهد

یعنی : بتو توشهٔ ره دهنده (که بدل است از لفظ «آن»).

ب ـ حالت مسندالیهی ، مثال از سعدی :

بد اندیش تست آن و خونخوار خلق　　　　که نفع تو جوید در آزار خلق

یعنی : نفع تو درآزار خلق جوینده .

ج ـ حالت مسندی ، از سعدی (۶۵۰) :

سعدی آن نیست که هرگز زکمندت بگریزد

که بدانست که در بند تو خوشتر که رهایی

یعنی : از کمندت گریزان .

د ـ حالت مفعول صریحی ، از سعدی :

آن راکه زنی زبیخ برکن   وان‌راکه‌تو برکشی میفکن

یعنی : زده شده‌ات را .

ه ـ حالت مفعول غیرصریحی ، از سعدی (۸۸) :

ازان‌کز تو ترسد بترس ای حکیم   وگر بـا چنو صد برآیی بجنگ

یعنی : از ترسنده ازتو.

و ـ حالت مضاف‌الیهی ، از نظامی :

برکشتن آن که با زبونی است   تعجیل مکن اگرچه خونی است

یعنی : با زبونی‌شونده .

ز ـ حالت ندائی ، از صائب تبریزی :

ای‌آن‌که دل باابروی پیوسته بسته‌ای   غافل مشوکه در ته طاق شکسته‌ای

یعنی : دل باابروی پیوسته بسته .

ح ـ حالت متممی ، از ناصرخسرو (۴۷) :

بیخرد گرچه رها باشد در بند بود   باخرد گرچه‌بودبسته‌چنان‌دان که‌رهااست

یعنی : او را رها بوده بدان .

خلاصه ـ ازآنچه تا اینجا دربارهٔ « که » دیدیم این نتیجه بدست میآید :

« که » بجز موقعی‌که اسم استفهام است همه جا حرف ربط است[1] و سه گونه عمل دارد :

۱ـ چنانکه میدانیم این حرف ربط همیشه در اول جمله است ؛ ولی گاهی بعضی از اجزای جمله بر وی مقدم میشود ، چنانکه سعدی‌گوید (ص ۶۳۰) :

گفته بودیم بخوبان که نباید نگریست   دل ببردند و ضرورت نگران گردیدیم

یعنی : که بخوبان نباید نگریست . و نیز گوید (ص ۶۱۶) :

من از حکایت عشق تو بس‌کنم ! هیهات   مگر اجل که ببندد زبان و گفتارم

یعنی : مگرکه اجل ببندد ...

الف ـ ربط جمله بجمله (آنجا که حرف ربط ساده است) ؛

ب ـ ربط جمله بفعل (در تأویل بمصدر اصلی)[1] ؛

ج ـ ربط جمله باسم (در تأویل بغیر مصدر اصلی).[2]

۱ـ دو قسم (ب) و (ج) با آنچه در تعریف حروف ربط گفتیم، که دو کلمه یا دوجمله را بهمدیگر می‌پیوندند ، منافات ندارد ؛ زیرا جملهٔ مؤول در حکم مفرد است .

۲ـ تمرین ۱۲

بیتهای آینده‌را بدفتر تمرین خود نقل نموده اولا زیر «که » هایی‌که برای استفهام، ربط ساده ، تأویل بمصدر اصلی ، تأویل بمصدر بدلی ، تأویل بصفت اصلی و تأویل بصفت بدلی است بترتیب‌علامت ۱ ، ۲ ، ۳ ، ۴ ، ۵ ، ۶ بگذارید . و ثانیاً معانی «که » های ربط ساده و حالات جمله‌های مؤول «که » های تأویلی را بالای «که » ها بنویسید :

که حاصل کند نیکبختی بزور ؟ — بسرمه که بینا کند چشم کور ؟
از غم آنکه دی از بهرچه خندیدم — خود من امروز بدل خسته وگریانم
لاف‌دینداری‌زنم، چون‌صبح‌آخرظاهراست — کاندرین دعوی زصبح اوّلین‌کاذبترم
ز امروز کاری بفردا ممان — که داندکه فردا چه گردد زمان ؟
چو اقبال ملك با ما بود یار — امید آن است کاسان‌گردد این کار
مکن پیش دیوار غیبت بسی — بود کز پسش گوش دارد کسی
درمانده‌ام که از تو شکایت‌کجا برم — هم با توگر زدست تو دارم شکایتی
زحدگذشت جدایی‌میان‌ما ای‌دوست — هنوز وقت نیامدکه باز پیوندی ؟
هر چه زین بگذرد روا نبود — دوست آن به که بیوفا نبود
آن که‌دائم هوس سوختن ما میکرد — کاش میآمد و از دور تماشا میکرد
ایمان و امان بسرعت برق — میرفت که مؤمنین رسیدند
زیانی ندارد که در ملك شاه — زیاده شود بندهٔ نیکخواه
نه شرم‌آنکه زاول بکف‌نیاید دوست — نه بیم آنکه بآخر تباه گردد کار
چون‌نیك‌نظر کرد پرخویش‌دراودید — گفتاز که‌نالیم که‌ازماست که‌برماست
باعتماد وفا نقد عمر صرف مکن — که عنقریب توبیزر شوی واو بیزار
هر آن کو بعزّت فروتر نشست — بخواری نیفتد ز بالا بپست *

٤ـ حروف ندا . یعنی حروفی که برای منادا ساختن اسم بکار میروند؛مانند:

* معرّف بدلداری آمد بسرش — که دستار قاضی نهد بر سرش
بصورت کسانی که مردم وشند — چو صورت همان به که دم درکشند
ندانم که گفت این حکایت بمن — که بوده است فرماندهی در یمن
شاه را نیز رای آن برخاست — که کند عهد خویشتن را راست
همان به‌است که برروزگارچاشت‌خوریم — زپیش‌آنکه خورد روزگار برماشام
گنجشك راکه دانهٔ روزی تمام شد — از پیش باز باز نیاید بآشیان
خون خود را گر بریزی بر زمین — به که آب روی ریزی در کنار
بسا طبیب که مایه نداشت درد فزود — وزیرباید ، ملك هزارساله‌چه سود؟
بیا ای که عمرت بهفتاد رفت — مگر خفته بودی که بر باد رفت
توهیچ‌عهد نبستی‌که عاقبت نشکستی — مرا برآتش‌سوزان‌نشاندی ونشستی
هرگل رنگین‌که بباغ زمی است — قطره‌ئی از خون دل آدمی است
نه رخ است‌آن‌که زهره و قمر است — نه لب است‌آن‌که سربسر شکر است
تو نیز ار تکبر کنی همچنان — نمایی که پیشت تکبر کنان
آمد گه آن که بوی گلزار — منسوخ کند گلاب عطّار
آن که ترا توشهٔ ره میدهد — از تو یکی خواهد و ده میدهد
ای غافل از آنکه مردنی هست — واگه نه که جان سپردنی هست
سیاه اندرون باشد و سنگدل — که خواهد که موری شود تنگدل
هزارچاره‌بکردم که‌همعنان تو گردم — توپهلوانتر ازآنی که‌درکمندمن‌افتی
گزند کسانش نیاید پسند — که ترسد که در ملکش آید گزند
من در پی آنکه مرغ جانم — از قالب این قفس رهانم
غرّه مشو بدانکه ترا طاهراست نام — طاهرنباشدآن‌که پلیداست‌وبی‌طهور
ازان مرد دانا دهن دوخته است — که‌بیندکه شمع اززبان سوخته است
نقدها را بود آیاکه عیاری‌گیرند ؟ — تا همه صومعه داران پی‌کاری‌گیرند
روزگاری‌شدکه‌درمیخانه‌خدمت‌میکنم — در لباس فقر کار اهل دولت میکنم
چنانم در دلی حاضر که جان درجسم وخون در رگ

فراموشم نیي وقتي که دیگر وقت یاد آیي *

ای ، یا ، ایا و غیر آنها .

گاهی فعل را از جملهٔ فعلی و رابطه را از جملهٔ اسمی بوجه وصفی تبدیل

* من نه آن رندم که ترك شاهد و ساغر کنم　　محتسب داند که من این کارها کمتر کنم
خران را کسی در عروسی نخواند　　مگر وقت آن کاب و هیزم نماند
چنان گرم شد آتش کارزار　　که از نعل اسبان برآمد شرار
که گفت پیرزن ازمیوه میکند پرهیز　　دروغ گفت که دستش نمیرسد بثمار
ندانمت که اجازت نوشت وفتوی داد　　که خون خلق بریزی مکن که کس نکند
همیدون شخّ های کوه قارن　　بچشمش همچنان آید که گلشن
کیست کز عاشقی نشانش نیست　　هرکرا عشق نیست جانش نیست
نصیب دوزخ اگر طلق برخود اندايد　　چنان دراوجهد آتش که چوب نفط اندود
فرق است میان آن که یارش در بر　　با آن که دو چشم انتظارش بر در
نکنم گوش بافسانهٔ ناصح که خود او　　منع دیوانه نمیکرد اگر عاقل بود
چه بودی که مرك آشکارا شدی　　سکندر هماغوش دارا شدی
من دیو نیم که دیو بندم　　چون حرز فرشته بی گزندم
تیغ تو تیزتر که تیغ ملوك　　تو تواناتر از همه ملکان
ایزد نکند جز که همه داد و لیکن　　خرسند نگردد خرد از دیدهٔ اعور
من در قدم تو خاك گشتم　　باشد که تو بر سرم نهی گام
من همان به که ازونیك نگه دارم دل　　که بدونیك ندیده است وندارد نگهش
از بهر خدا زلف میارای که ما را　　شب نیست که صد عربده با بادصبا نیست
پیام من که رساند بیار مهرگسل ؟　　که برشکستی ومارا هنوز پیوند است
نالم زغم تو چون ننالم ؟　　کاگاه نیی که در چه حالم
چو آگه گشت بهرام قوی رای　　که خسرو شد مهیّا کار فرمای
ولیك آشتی به که پرخاش و جنگ　　که این داغ ودرد آرد آن آب ورنگ
همان به است که امروزخوش خوریم جهان　　که دی گذشت وزفردا پدید نیست نشان
عجب این است که بی می نتوانند شکیب　　اندرین فصل کسانی که زمی برحذرند
چنین داد پاسخ که آن به که مرگ　　نهد بر سر او یکی تیره ترگ
چه خوش گفت فردوسی پاکزاد　　که رحمت بران تربت پاك باد *

کرده منادا قرار دهند ، و دران صورت وجه وصفی در جملهٔ فعلی ظاهر است و در

* میازار موری که دانه‌کش است — که‌جان‌دارد وجان شیرین‌خوش‌است
ای آن‌که باقبال تو در عالم نیست — گیرم‌که غمت نیست غم ما هم نیست
زدانش نخستین بیزدان گرای — که او هست و باشد همیشه بجای
بجهان‌خرّم ازآنم که‌جهان خرّم ازاوست — عاشقم برهمه عالم که همه عالم از اوست
چرا ننالد بلبل که بیوفائی دهر — امان ندادکه گل خنده را تمام کند
برو ای سپر زپیشم که بجان رسید پیکان — بگذار تا ببینم که که میزند بتیرم ؟
درین زمانه که فریادرس نمی بینم — مرا رسد که رسانم بر آسمان فریاد
بر دیدهٔ من خندی کاینجا زچه میگرید — خندند بران دیده کاینجا نشود گریان
تو آنی که گفتی که رویین تنم — بلند آسمان بر زمین بر زنم
سنّت ابر است این‌که گیرد از بحرآب — پس بسوی بحر باز قطرهٔ باران برد
هرکه رساند بمن شعر تو چونان بود — که بوی پیراهنی بپیر کنعان برد
آن نه‌من باشم‌که روزجنگ‌بینی پشت‌من — آن منم گردرمیان خاك وخون بینی‌سری
چنان آسمان بر زمین شد بخیل — که لب تر نکردند زرع و نخیل
کیست که پیغام من بشهر شروان برد ؟ — یك سخن از من بدان مرد سخندان برد
که خسرو رای آن دارد که رویت — ببیند هست ازین در جستجویت
مراعهدی‌است‌باجانان‌که تاجان‌دربدن‌دارم — هواداران کویش‌را چوجان‌خویشتن‌دارم
پیش تومردن‌ازان به‌که پس ازمن گویند — نه بصدق آمده بود این که بآزار برفت
از تو با مصلحت خویش نمیپردازم — که محال‌است که‌درخودنگردهر که‌تودید
لاجرم این قوم که بالاترند — زیرترند ار چه که بالا ترند
وان که با آرزو کند خویشی — اوفتد عاقبت بدرویشی
زصد هزار پسرهمچو ماه مصریکی — چنان شودکه چراغ پدرکند روشن
عمر کز سی گذشت کاسته شد — مهر بر عمر ازین قبل منهید
مه بکاهد که از دو هفته گذشت — عمر را جز بمه مثل منهید
آتش عشق است کاندر نی فتاد — جوشش عشق است کاندر می فتاد
مور را روزی از سلیمان نیست — که زروزی ده سلیمان است
چه کندکز پیِ دوران نرودچون پرگار — هرکه در دایرهٔ گردش ایّام افتاد (حافظ)

جملهٔ اسمی مقدّر . مثال برای ظاهر ، از سنائی (۱۹۰) :

ای بی‌سببی از برِ ما (رفته) بآزار   وی (مانده) ز آزار تو ما سوخته و زار

و برای مقدّر ، از نظامی :

ای نام تو بهترین سر آغاز   بی‌نام تو نامه کی کنم باز ؟

یعنی : ای نام تو بهترین سر آغاز (باشنده) .

درین بیت منوچهری هر دو مثال گرد آمده است :

ای (نهاده) درمیان فرق جان خویشتن   جسم ما زنده بجان وجان تو زنده بتن

و بهرحال چون منادا در واقع دوم شخص است ، در جزو متعلّقات وجه وصفی باید عایدی ازجنس دوم شخص ظاهراً یا بتقدیر موجود باشد تا آنها را بمنادا مربوط سازد. چنانکه در مثالهای مزبور ضمیر « تو » در مصراع اوّل بیتهای اوّل و سیم مقدّر است و در مابقی مذکور :

بنابرین این بیتها که از نظامی است :

ای ما همه بندگانِ در بند   کس را نه بجز توئی خداوند

ای هر که سگ تو گوهرش پاك   وی هر که نه با تو برسرش خاك

ای بخت مرا بلندی از تو   دل را همه زورمندی از تو

در معنی چنین است :

ای ما همه بندگانِ در بند تو باشنده   و ای کس را بجز تو خداوندی نباشنده

ای گوهر هر که سگ تو است پاك باشنده   و ای برسر هر که باتو نیست خاك باشنده

ای بلندی بخت من از تو باشنده   و ای همه زورمندی دل من از تو باشنده

امّا اینکه در کتب دستور زبان معمولاً اینگونه مناداها را ازموارد حذف موصول میدانند و میگویند مثلاً عبارت « ای نهاده در میان فرق جان خویشتن » در اصل « ای آنکه جان خویشتن درمیان فرق نهاده » بوده است اشتباه است. زیرا اوّلاً وجه وصفی چنانکه میتواند مستقلاً دارای دیگر حالات اسم باشد میتواند حالت ندائی هم

داشته باشد بی‌آنکه بتقدیرموصول حاجتی بیفتد . ثانیاً اگردرعبارت مزبورموصولی باشد ناچارجمله‌یی هم باید باشد که صلهٔ آن واقع گردد ، وحال آنکه جمله‌یی نیست بدلیل اینکه فعلی نیست ؛ و لفظ « نهاده » وجه وصفی است نه فعل ماضی نقلی ، زیرا حذف رابطهٔ « است » از فعل ماضی نقلی بدون قرینه نادر است ، و حال آنکه در میان همهٔ مناداهای مورد بحث یك مثال هم نمیتوان یافت که در آنجا رابطهٔ ماضی نقلی موجود باشد . علاوه بران اگر لفظ «نهاده» درعبارت مزبور دراصل «نهاده‌ای» یا « نهاده است » بوده و رابطه برای تخفیف حذف شده باشد باید بتوان آن را اظهار کرد ، یعنی بجای « ای نهاده در میان فرق جان خویشتن » « ای نهاده‌ای در میان فرق جان خویشتن » یا « ای نهاده است در میان فرق جان خویشتن » گفت ، ولی نمیتوان گفت ، زیرا عبارت مهمل وبی‌معنایی میشود . ونیزحذف رابطه از ماضی‌نقلی بدون قرینه بسیم شخص مخصوص است ، درصورتیکه درمنادای مورد بحث‌اول‌شخص و دوم شخص هم رابطه ندارد ، چنانکه نظامی گوید :

گفتم ای‌من نخوانده نامهٔ‌تو   سیه از بهر چیست جامهٔ تو ؟

و جمال‌الدین اصفهانی گوید :

ای بر سر آمده تو زابنای روزگار   وی کرده روزگار بجاه تو افتخار[1]

۵ــ **حرف مفعولی** (یا علامت مفعول‌صریح) . و آن لفظ « را » است که در مفعول صریح بکار میرود . مثال : بهرام چوب را برداشت .

این حرف در قدیم کمتر درمفعول صریح بکار برده میشده و بیشتراستعمال آن بعنوان حرف اضافه بوده است در معنی « به » ، « از » ، « برای » و غیر آنها .

امروز نیز استعمال آن در مفعول صریح وقتی است که مفعول معیّن باشد ، و گرنه آن را بکار نبرند، مانند : « بهرام چوبی برداشت » یا « بهرام‌چوب برداشت ».

۱- رجوع شود بمقالهٔ نگارنده بعنوان « وجه وصفی و حالات مختلف آن »(نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ، سال ششم ، ص ۲۰۲-۱۹۴) .

۶ـ **علامت مضاف‌الیه .** چنانکه میدانیم برای مضاف‌الیه علامت مخصوصی نیست جز کسرهٔ آخر مضاف که آن نیزدرموصوف هم هست . ولی گاهی بدین‌منظور پس از مضاف‌الیه لفظ « را » درآورند ، و دران صورت اغلب مضاف‌الیه را برمضاف مقدّم دارند ، مثال از مسعودسعد :

آوخ که پست گشت مرا همّت بلند   زنگار غم گرفت مرا طبع غم زدای

یعنی : همّت بلند من ، طبع غم زدای من .

وگاهی مضاف پیش از مضاف‌الیه میآید . مثال از ناصرخسرو (ص۵۰۰) :

پرسید ازان چنار که توچند روزه‌ای ؟   گفتا چنار سال مرا بیشتر زسی است

یعنی : سال من ...

۷ـ **حروف زاید .** حروف زاید حروفی هستند که از حذف آنها تغییری در معنی رخ نمیدهد واغلب برای تأکیدآورده میشوند . مانند :

« مر » ، که معمولاً پیش‌از مفعول درآید[1] . مثال:

زدو چیز گیرند مر مملکت را   یکی ارغوانی یکی زعفرانی (دقیقی)

درختی که‌تلخش‌بود گوهرا   اگرچرب‌وشیرین‌دهی‌مرورا(ابوشکوربلخی)

« به » در موارد ذیل :

الف ـ پیش‌ازکلمهٔ « عمدا ». ناصرخسرو گوید (ص۲۰۱) :

ستور ازکسی به‌که بر مردمی   بعمدا ستوری کند اختیار

و فخر گرگانی گوید (ص ۱۳) :

وگر چه شاعری باشد نه دانا   بسی احسنت و زه گوید بعمدا

وسنائی گوید (ص ۷۶۱) :

آویختی بعمدا از بهر بند دلها   زنجیر بیگناهان از جای بیگناهی

۱ـ و بندرت در غیرمفعول نیز دیده میشود :

با نام سخاوت تو بشکست   مر حاتم و معن وآل برمك (ابوالفرج رونی)

مرقول مزوّر سخنی باشد کان را   گوینده‌دگرگونه‌کندساعت‌دیگر(ناصرخسرو،ص۱۵۸)

یکی داستان زد براین مر پلنگ   چو با شیر جنگی برآمد بجنگ (فردوسی)

ب- پیش از متمم فعل ناقص « شمرد » :

عدو را بکوچك نباید شمرد — که کوه کلان دیدم از سنگ خرد (سعدی، ۲٤٤)

کسی جان از آسیب دشمن ببرد — که مر دوستان را بدشمن شمرد (» ، ۲٦۷)

ج- پیش از کلمهٔ « بسیار » ، بخصوص در حالت قیدی :

زن از مرد موذی بسیار به — سگ از مردم مردم آزار به (» ، ۲٥٦)

وگر کسوت معرفت در برم — نماند ، ببسیار ازین کمترم (» ، ۳۳۰)

د - پیش از کلمهٔ « تنها » ، بخصوص در حالت قیدی :

مروّت نبینم رهایی ز بند — بتنها و یارانم اندر کمند (» ، ۲۸٥).

«بر» ، «در» ، «اندر» ، «اندرون» ، «درون» ، برای تأکید حرف اضافهٔ «به» :

ای سلسلهٔ مشك فکنده بقمر بر — خندیده لب پرشکر تو بشکر بر (مسعودسعد)

چو بینند کاری بدستت در است — حریصت شمارند ودنیاپرست (سعدی، ۳۷۲)

برنج اندر است ای خردمند گنج — نیابد کسی گنج نابرده رنج (فردوسی)

همه راستی کن که از راستی — نیاید بکار اندرون کاستی (»)

شما را بدیده درون شرم نیست — زراه خرد مهر وآزرم نیست (»)

« در » برای تأکید حرف اضافهٔ « در » :

سمنبر ویس لرزان گشت چون بید — چو درآب روان در عکس خورشید
(فخر گرگانی)

ازین سر مانده در اندیشه در رام — وزان سو ویس بانو مانده در دام
(» ، ۱۸٤)

« را » برای تأکید « برای » :

من نیز اگر چه ناشکیبم — روزی دو برای مصلحت را (سعدی، ٥۰۹)

و برای تأکید « از بهر » ، مثال از منوچهری :

رسم ناخفتن بروز است ومن از بهر ترا — بی و سن باشم همه شب روز باشم با و سن

« تا » برای تأکید « که » ، مثال از نظامی :

بیا ساقی آن ارغوانی شراب — بمن ده که تا مست گردم خراب

« که » برای تأکید « تا » ، مثال از فرّخی :

همیشه تا که بود زیر پا زمین گردان — چنانکه از بر چرخ است گنبد دوّار

دو چیزدار ز بهر دو تن نهاده مقیم — ز بهر ناصح تخت و ز بهر دشمن دار

مثال دیگر از ناصرخسرو (۴۱۸) :

سر چه کشی در گلیم خیز و نگه کن — تا که همی خود کجا روی و چه جایی

یا برای غیرتأکید پس از کلمهٔ « جز » ، مثال از ناصرخسرو (۳۰۱) :

جز که تو زنده بمرده بجهان کس نفروخت — مار و افعی بخریدی بدل ماهی شیم

تجزیهٔ حرف – در تجزیهٔ حروف فقط نوع آنها را بیان میکنیم . مثال :

اگر : حرف ربط	زی : حرف اضافه
با : حرف اضافه	است : حرف اسناد (یا رابطه)
مر : حرف زاید	نیز : حرف ربط
یا : حرف ربط	بوده است : حرف اسناد (یارابطه)
اندر : حرف اضافه	لیکن : حرف ربط
بل : حرف ربط	بی : حرف اضافه[1]

۱- **تمرین ۱۳**

ازبیتهای زیرین حروف را بدفتر تمرین خود نقل نموده نوع آنها را تعیین کنید :

زاتش فکرت چو پریشان شوند — با ملك از جملهٔ خویشان شوند

بمن بر بلا از فراق تو آمد — نهنگ فراقی تو یا اژدهایی ؟

از بی پدری مسوز چون برق — چون ابر مشو بگریه در غرق

بپاسخ خردمند پیدا شود — بهر آرزو بر توانا شود

چو تو مدهوش بخاك اندر خسبی — چه بهارآید و چه دشت ببارآید

جهانجوی اگر کشته آید بنام — به از زنده دشمن بدو شادکام *

* ملک چون رخت ازان بتخانه بربست — نهاد آن بند را یک سال در دست

قضا را از قضا یک روز شادان — بصحرا رفت خسرو بامدادان

از جان و تنت ناید الّا که همه خیر — چون علم بود برتن و برجان تو سالار

گل که نوآمد همه راحت در اوست — خارکهن بین که جراحت در اوست

تیرگی را ز روشنی است کلید — در سفیدی سیاه شاید دید

چرا پس که ندهیم خود داد خویش — ازان پس که خود خصم و خود داوریم

چون که بجویی همی آزار من ؟ — گر نپسندی ز من آزار خویش

می نتوان دید بشب در چراغ — در قفس روز توان دید زاغ

در بود مر مدینهٔ علم رسول را — زیرا جز او نبود سزای امانتش

شاید که همتم نبود صحبت جهان — چون نیست جز که مالش من هیچ همتش

نیاید بنزدیک دانا پسند — شبان خفته و گرگ در گوسفند

پراکندگانند زیر فلک — که هم دد توان خواندنشان هم ملک

حکیم نیست که او نیست پیش او نادان — فصیح نیست که او نیست نزد او الکن

چشمهٔ حیوان بتاریکی در است — لؤلؤ اندر بحر و گنج اندر خراب

لرزه بر افتاد بمن برچوبید — روی سیه گشته و دل نا امید

گر سرودی برمراد خویش گوید کودکی — جز که خواری چیز ناید زاوستادش جز جفا

مرادش گر از تو بحاصل نشد — تو حاصل شدی در غم بی زوال

بازآرو بده تا که بخوانم دوسه سوره — غفران پدرخواهم و آمرزش مادر.

خاتمه

در پاره‌یی از مباحث مهم دستور زبان

مبحث نخستین ـ تجزیهٔ جمله و کلام

۱ـ تجزیهٔ جمله

چنانکه در فصل اسم دیدیم (ص۴۲) تجزیهٔ جمله آن است که اجزای آن‌را از لحاظ نقشی که در جمله انجام میدهند با دستور زبان تطبیق کنیم ، یعنی وظیفهٔ کلمات را مورد بحث قرار داده عمل هریك ازانها را در تشکیل جمله بیان نماییم . بنابرین در تجزیهٔ جمله بترتیب زیر رفتار خواهیم کرد :

از اسم و اقسام صفت تنها حالات آنها را ذکر خواهیم کرد .

در فعل فقط ذکر « فعل » کافی است و با دیگر خصوصیّات آن کاری نخواهیم داشت ، جز اینکه اگر فعل ناقص یا مرکّب باشد بدان اشاره میکنیم و متمّم فعل ناقص را نیز تعیین مینماییم .

دد قید پس از بیان اینکه از کدام قسم است عامل آن یعنی فعل یا شبه فعل یاقیدی را که مقیّد میسازد معلوم خواهیم کرد .

در شبه جمله تنها ذکر « شبه جمله » کافی است .

در حروف باید نوع آنها را معلوم ساخت ، منتها در حرف اضافه متعلّق آن و در حرف تأویل نوع آنرا با حالت جملهٔ مؤوّل نیز باید ذکر کرد .

درخاتمه اضافه میکنیم که اگردرجمله حذفی باشدآنرا هم باید ذکر کرد .

مثال از ناصرخسرو (ص ۵۰۰) :

نشنیده‌ای که زیر چناری کدوبنی / بررست و بردوید براو بر بروز بیست؟
پرسید ازان چنار که توچند روزه‌ای / گفتا چنار سال مرا بیشتر زسی است
خندید پس بدو که من‌ازتوبه‌بیست‌روز / برترشدم، بگوی که‌این‌کاهلیت‌چیست؟
او را چنار گفت که امروزه ای کدو / با تو مرا هنوز نه هنگام داوری است
فردا که بر من وتو وزد باد مهرگان / آنگه شود پدید که نامرد ومرد کیست

نشنیده‌ای ـ فعل و فاعل
که ـ حرف تأویل بمصدر اصلی (حالت مفعول‌صریحی)
زیر ـ قید مکان برای « بررست »
چناری ـ مضاف‌الیه
کدوبنی ـ فاعل
بررست ـ فعل
و ـ حرف ربط
بردوید ـ مربوط
بر ـ حرف اضافه متعلق به « بردوید »
او ـ مفعول غیرصریح
بر ـ حرف زائد
به ـ حرف اضافه متعلق به « بردوید »
روز ـ مفعول غیرصریح
بیست ـ وصف شماره



پرسید ـ فعل وفاعل
از ـ حرف اضافه متعلق به « پرسید »
آن ـ وصف اشاره
چنار ـ مفعول غیرصریح
که ـ حرف تأویل بمصدر اصلی
(حالت مفعول صریحی)
گفتا ـ فعل
چنار ـ فاعل
سال ـ مسندالیه
م ـ مضاف‌الیه
را ـ علامت مضاف‌الیه
بیشتر ـ مسند

تو ـ مسندالیه
چند روزه ـ مسند
ای ـ رابطه
ز ـ حرف اضافه متعلق به « بیشتر »
سی ـ مفعول غیرصریح
است ـ رابطه



خندید ـ فعل و فاعل
پس ـ حرف ربط
به ـ حرف اضافه متعلق به « خندید »
او ـ مفعول غیرصریح
که ـ حرف تأویل بمصدر اصلی
(حالت مفعول صریحی برای
قید حالت مقدر « گویان »)
من ـ فاعل
از ـ حرف اضافه متعلق به « برتر »
تو ـ مفعول غیرصریح
به ـ حرف اضافه متعلق به « برتر شدم »
بیست ـ وصف شماره
روز ـ مفعول غیرصریح
برتر ـ متمم
شدم ـ فعل ناقص
بگوی ـ فعل و فاعل
که ـ حرف تأویل بمصدر اصلی
(حالت مفعول صریحی)
این ـ وصف اشاره
کاهلی ـ مسندالیه
ت ـ مضاف‌الیه
چه ـ مسند
است ـ رابطه



او ـ مفعول غیرصریح
را ـ حرف اضافه متعلق به « گفت »
چنار ـ فاعل
گفت ـ فعل
که ـ حرف تأویل بمصدر اصلی
(حالت مفعول صریحی)
با ـ حرف اضافه متعلق به « داوری »
تو ـ مفعول غیرصریح
م ـ مضاف‌الیه « داوری »
را ـ علامت مضاف‌الیه
هنوز ـ قید زمان برای «هنگام
داوری نیست »

امروزه - قید زمان برای « هنگام داوری نیست »

ای - حرف ندا

کدو - منادا

نه ، است - رابطه

هنگام - مسند مسندالیه مقدّر

داوری - مضاف‌الیه



فردا - قید زمان برای « وزد »

که - حرف ربط (بمعنی « چون »)

بر - حرف اضافه متعلق به « وزد »

من - مفعول غیرصریح

و - حرف ربط

تو - مربوط

وزد - فعل

باد - فاعل

مهرگان - مضاف‌الیه

آنگه - قید زمان برای « شود پدید »

شود - فعل ناقص

پدید - متمم

که - حرف تأویل بمصدر اصلی (حالت فاعلی)

نامرد - مسندالیه

و - حرف ربط

مرد - مربوط

که - مسند

است - رابطه[1]

۱- تمرین ۱۴

درین ابیات تجزیهٔ جمله بجا بیاورید :

یکی روبهی دید بی دست و پای
فرو ماند در لطف و صنع خدای

که چون زندگانی بسر میبرد ؟
بدین دست وپای ازکجا میخورد ؟

درین بود درویش شوریده رنگ
که شیری درآمد شغالی بچنگ

شغال نگونبخت را شیر خورد
بماند آنچه روباه ازان سیر خورد

دگر روز باز اتفاق اوفتاد
که روزی رسان قوت روزش بداد

یقین مرد را دیده بیننده کرد
شد و تکیه بر آفریننده کرد

کزین پس بکنجی نشینم چو مور
که پیلان نخوردند روزی بزور *

۲- تجزیهٔ کلام

کلام و اقسام جمله . چنانکه دیدیم کلام یك یا چند جمله است که تمام مقصود را میرساند .

جمله بر نه قسم است :

۱- **جملهٔ آزاد .** وآن جملهٔ بسیطی است که با جمله‌یی دیگر ارتباط نداشته باشد . مثال از جمال‌الدّین اصفهانی :

کسی بدین‌مایه‌علم دعوی دانش کند ؟ کسی بدین‌قدرفضل نام بزرگان برد؟
نتایج فکر تو زینت دفتر دهد معانی بکر تو زیور بستان برد

که هر مصراعی از دو بیت مزبور جملهٔ بسیطی است .

۲- **جملهٔ کل .** وآن جمله‌یی است که ازچند جملهٔ مربوط بهمدیگر تشکیل یافته باشد . مثال از سعدی :

نه بر اشتری‌سوارم، نه‌چوخر بزیر بارم، نه خداوند رعیّت ، نه غلام شهریارم

* زنخدان فرو برد چندی بجیب که بخشنده روزی فرستد ز غیب
نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست چوچنگش‌رگ‌واستخوان‌ماند‌و‌پوست
چو صبرش نماند از ضعیفی وهوش ز دیوارش آوازی آمد بگوش
برو شیر درّنده باش ای دغل میناز خود را چو روباه شل
چنان سعی‌کن‌کز تو ماند چو شیر چه باشی چو روبه بوا مانده سیر ؟
چو شیرآن‌که را گردنی فربه است گرافتد چوروبه سگ از وی به‌است
بچنگ آر و با دیگران نوش کن نه بر فضلهٔ دیگران گوش کن
بخور تا توانی ببازوی خویش که سعیت بود در ترازوی خویش
چو مردان ببر رنج وراحت رسان مخنث خورد دسترنج کسان
بگیر ای جوان دست درویش پیر نه خود را بیفکن که دستم بگیر
خدا را بران بنده بخشایش است که خلق از وجودش درآسایش‌است
کرم ورزدآن سر که مغزی‌دراوست که دون همّتانند بی مغز و پوست
کسی نیك بیند بهر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای .

ممکن است ادات ربط درهمهٔ جمله‌های مربوط موجود باشد چنانکه گذشت، و ممکن است در یکی ازانها باشد ، مثال از سعدی :

ای شکم خیره بنانی بساز　　تا نکنی پشت بخدمت دوتا (۱۰۶)

گاهی هم ادات ربط در ظاهر نیست و مقدّر است ، دو مثال از وی :

بزرگی بایدت بخشندگی کن　　که تا دانه نیفشانی نروید (ص۹۶)

یعنی : اگر بزرگی بایدت...

نشاط عمر باشد تا بسی سال　　چهل آمد فرو ریزد پر و بال

یعنی : چون چهل آمد ...

۳ـ **جملهٔ جزء** . جمله‌هایی که جملهٔ کلّ را تشکیل میدهند « جملهٔ جزء » نامیده میشوند ، چنانکه گذشت .

اغلب یکی از دو جملهٔ جزء ناقص و دیگری مکمّل آن است . از سعدی :

ابر اگر آب زندگی بارد　　هرگزازشاخ بید برنخوری (ص۸۵)

نام نیکان رفتگان‌ضایع مکن　　تا بماند نام نیکت برقرار

جملهٔ جزء را بچند قسم میتوان تقسیم کرد ، مانند : جملهٔ شرطی ، جملهٔ جوابی ، جملهٔ تعلیلی[1] و غیرآنها .

٤ـ **جملهٔ بزرگ** . وآن جملهٔ اسمی است که مسندآن جمله باشد . چنانکه درین مثل : « گاو بکش ، گنجشك هزارش يك‌من است » ، عبارت « گنجشك هزارش يك‌من‌است » جملهٔ بزرگ است و « گنجشك » مسندالیه اول و «هزار» مسندالیه‌دوم.

و مانند مصراع اول درین بیت سعدی :

۱ـ جملهٔ تعلیلی جمله‌یی است‌که علت جملهٔ دیگری را بیان‌کند ، فردوسی گوید :

میازار موری که دانه‌کش است　　که جان دارد و جان شیرین خوش است

مقصود مصراع دوم است‌که علت مصراع اول را بیان میکند . و این قسم جمله یعنی جملهٔ تعلیلی در شعر فارسی بسیار فراوان است .

وجود عاریتی ، دل در او نشاید بست		همان که مرهم جان بود دل بنیش بخست.

که جملهٔ فعلی « دل در او نشاید بست » مسند است برای « وجود عاریتی » .

و مصراع دوم درین بیت اسدی طوسی :

که چاره بسی جای بهتر ززور		بزور آن که بیش از تو باوی مشور.

که جملهٔ انشائی « با وی مشور » مسند است برای « آن که بزور بیش از تو است » .

و مانند مصراع اول درین بیت سعدی (ص ٤۳۹) :

غریق بحر مودّت ، ملامتش مکنید		که دست‌وپا بزند هر که درمیان‌ماند

که جملهٔ انشائی « ملامتش مکنید » مسند است برای « غریق بحر مودت » . ولی ممکن است « غریق بحر مودت » مفعول صریح و شین « ملامتش » تأکید آن باشد ، چنانکه همو گوید (ص٤۸٥):

یکی‌دعای تو گفتم ، یکی دعای‌عدوت		بگویم ،آن را گر نیك نیست مپسندش

هران که‌پای خلاف تودر رکیب‌آورد		بخانه باز رود اسب بی خداوندش .

٥ـ **جملهٔ کوچك** . و آن جمله‌یی است که برای جملهٔ بزرگ مسند واقع شده باشد ، مانند « هزارش یك من است » در جملهٔ « گنجشك هزارش یك من‌است». و بدیهی است که جملهٔ کوچك همیشه حالت مسندی دارد[1] .

٦ـ **جملهٔ معترض** . و آن جمله‌یی است که درمیان‌جمله‌یی دیگر که علاقه‌یی با آن ندارد گنجانیده شود . مثال :

دی‌پیرمیفروش (که‌ذکرش‌بخیر باد)		گفتاشراب‌نوش‌وغم‌دل ببرزیاد«حافظ»

چند مثال از سعدی :

چشم بد اندیش (که برکنده باد)		عیب نماید هنرش در نظر (۱٦۱)

قسم بجان تو گفتن‌طریق‌عزّت نیست		بخاکپای‌تو(وان‌هم‌عظیم‌سوگنداست)

که باشکستن پیمان و برگرفتن دل		هنوزدیده بدیدارت آرزومنداست(٥۳۰)

۱ـ رجوع شود بذیل ص ۲۳ .

یکی پادشه زاده در گنجه بود   که (دورازتو) ناپاك وسرپنجه بود (۳۱٦)

کم آزارو بیرنج وپاکیزه عرضم   که پاك است (الحمدلله) نژادم (سنائی،۲۸۹)

۷ـ **جملهٔ تفسیری** . وآن جمله‌یی است که مفردی را درجمله‌یی دیگر تفسیر کند . مثال از حافظ :

مشکلی دارم زدانشمند مجلس بازپرس   توبه‌فرمایان چرا خودتوبه کمتر میکنند؟

جملهٔ « توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند ؟ » کلمهٔ « مشکلی » را کـه در مصراع اول است تفسیر میکند .

و همچنین درین شعر سعدی (ص ۳٤٦) :

پسر گفتش ای بابك نامجوی   یکی مشکلت می بپرسم بگوی

نگفتی که‌قبله‌است سوی‌حجاز؟   چرا کردی امروز ازین‌سو نماز؟

مثال دیگر از منوچهری :

تومرا مانی ومن هم مرترا مانم همی   دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن

خویشتنسوزیم هر دو برمراد دوستان   دوستان در راحتند ازما و ما اندرحزن

هردوسوزانیم‌وهردوزردوهردو در گداز   هردو گریانیم‌وهردوفرد وهردوممتحن

در سه بیت مزبور هریك از پنج مصراع آخر «مانستن» راکه درمصراع اول در ضمن دو فعل «مانی» و « مانم » است تفسیر میکند ؛ ولی از نظر دستورزبان فقط مصراع دوم تفسیری است و چهار مصراع دیگر هر کدام جملهٔ بدلی است از جملهٔ تفسیری .

وممکن‌است مجموع‌پنج مصراع آخر تفسیری‌باشد؛در آن‌صورت هریك‌ازچهار مصراع آخر بتقدیر حرف عطف «و» در اول‌آنها بمصراع دوم معطوف خواهد بود . و بدیهی است که در شکل دوم تشابه و مانستن نسبت بشکل اول شدیدتر میباشد .

۸ـ **جملهٔ مؤول** . وآن جمله‌یی است که بمفرد تأویل شود وبرشش‌قسم‌است:

الف ـ جملهٔ مؤول بمصدر اصلي . سعدی گوید (ص ۷۳) :

از دست و زبان که برآید   کز عهدهٔ شکرش بدر آید؟

جملهٔ «که ازعهدهٔ شکرش بدرآید» تأویل میشود به «بدرآمدن ازعهدهٔ شکرش»[1].

۱ـ جملهٔ مقول نیز نوعی از جملهٔ مؤول بمصدر اصلی است که حالت مفعول صریحی دارد. وآن عبارتی است که گفتاری را عیناً حکایت میکند و اغلب با حرف ربط «که» شروع میشود. مثال:

گفت کای جان من زجان تو شاد   همه جانها فدای جان تو باد (نظامی)

و ممکن است ظاهراً با حرف ربط شروع نشود. مثال:

گفتماهان چه‌جای‌این‌سخن است!   خاربن کی سزای سروبن است! (»)

عبارت مقول میتواند از چند جمله تشکیل یافته باشد. مثال:

گفت‌کای دیو میوه دزد که ای؟   شب بباغ آمده ز بهر چه‌ای؟

چند سال است تا درین باغم   از شبیخون دزد بی داغم

چه کسی؟ و چه اصل خوانندت؟   چونی؟ وَ چیستی؟ که دانندت؟ (»)

جمله‌یی که گفتار را عیناً حکایت نمیکند «جملهٔ مقول» نیست؛ چنانکه درین بیت منوچهری در مدح استادش عنصری:

گو فرازآیند وشعراوستادم بشنوند   تاغریزی روضه‌بینند وطبیعی‌نسترن.

که جملهٔ «فرازآیند ...» مقول نیست، بلکه جواب است برای «گو» و حرف ربط «تا» در اول‌آن مقدر است؛ زیرا اگر مقول بود بایستی چنین میگفت:

«گو فراز آیید و شعر اوستاد منوچهری بشنوید تا غریزی روضه بینید و طبیعی نسترن».

چنانکه از مثالهای گذشته نیز معلوم میگردد پیش از جملهٔ مقول باید کلمهٔ «گفت» یا یکی از مشتقات‌آن موجود باشد. ولی‌گاهی این‌کلمه بقرینهٔ جملهٔ سابق بصورت قید حالت «گویان» مقدر میگردد؛ چنانکه سعدی‌گوید:

دست بر دست میزند که دریغ   نشنیدم حدیث دانشمند

یعنی: گویان‌که دریغ ...

کس نیاید بخانهٔ درویش   که خراج زمین و باغ بده

آستینش گرفت سرهنگی   که بیا نعل برستورم بند

نکه‌کرد قاضي در او تیز تیز   معرّف گرفت آستینش‌که خیز *

ب ـ جملهٔ مؤول بمصدر بدلی . همو گوید (ص ۱۱۵) :

دوست نزدیکتر از من بمن است ‌ ‌ ‌ وینت مشکل که من از وی دورم

جملهٔ « من از وی دورم » تأویل میشود به « دوری من از وی » که بدل است از « این » .

ج ـ جملهٔ مؤول بصفت اصلی . از فردوسی :

پزشکی که باشد بتن دردمند ‌ ‌ ‌ زبیمار چون باز دارد گزند ؟

جملهٔ « باشد بتن دردمند » تأویل میشود به « بتن دردمند باشنده » .

د ـ جملهٔ موول بصفت بدلی . از حافظ :

آن که دایم‌هوس سوختن ما میکرد ‌ ‌ ‌ کاش‌میآمدوازدورتماشامیکرد(حافظ).

جملهٔ « دایم‌هوس‌سوختن ما میکرد » تأویل میشود به «دایم هوس کنندهٔ سوختن ما » که بدل است از «آن » .

هـ ـ جملهٔ مؤول قیدی . وآن جملهٔ حالیه است که بقیدحالت تأویل میابد:

که مرد ارچه برساحل است ای رفیق ‌ ‌ ‌ نیاسایدودوستانش‌غریق(سعدی،۲٤۵)

جملهٔ « دوستانش‌غریق » بواسطه واو حالیه تبدیل میشود به « دوستانش‌غریق‌بوده » که قید حالت است برای فعل « نیاساید » .

زانکه از کوزه بهر عادت و خوی ‌ ‌ ‌ نترابد گلاب و سر که در اوی (سنائی) .

جملهٔ « سر که در اوی » تبدیل میشود بقید حالت « سر که در او بوده » برای فعل « نترابد » . مشرب گوید :

ماهي که صباحت از جبینش میریخت ‌ ‌ ‌ مشك از سر زلف عنبرینش میریخت

---

* وگردرسرش‌هول ومردانگی‌است ‌ ‌ ‌ گریزند ازوکاین‌چه‌دیوانگی‌است؟

زنخوت بر او التفاتی نکرد ‌ ‌ ‌ جوان سر برآورد کای پیر مرد

و نظامی گوید :

زد دست و درید پیرهن را ‌ ‌ ‌ کاین مرده چه میکندکفن را ؟

چون شاخ شکوفه دیدم از غارت باغ میآمد و گل ز آستینش میریخت

جملهٔ « گل زآستینش‌میریخت » تأویل میشود به « گل زآستین‌ریزان » که قید حالت است برای فعل « میآمد » .

و ـ جملهٔ مؤول بدل از مؤول . وآن جمله‌یی است مؤول که ازجمله مؤول دیگری بدل باشد . سعدی گوید (ص ۲٤٥) :

نبینی که سختی بغایت رسید ؟ مشقّت بحدّ نهایـت رسید ؟

جملهٔ « مشقت بحد نهایت رسید » بدل است از جملهٔ « سختی بغایت رسید » که جملهٔ مؤول بمصدر اصلی است . و نظامی گوید :

چنان به که‌هرفصل ازفصل‌سال بخاصیّت خود نمایـد خصال

ربیع از ربیعی نماید سرشت تموز از تموزی دهد سرنوشت

در اینجا بیت دوم بدل است از « هر فصل الخ » . و جمال‌الدین اصفهانی گوید :

کیست که‌پیغام من‌بشهرشروان‌برد؟ یك‌سخن ازمن‌بدان مردسخندان‌برد؟

مصراع دوم بدل است از جملهٔ « پیغام من بشهر شروان برد » که جمله مؤول بصفت اصلی است .

روزگاری شد که در میخانه خدمت میکنم

در لباس فقرکار اهل دولت میکنم « حافظ » .

مصراع دوم بدل است از جملهٔ « در میخانه خدمت میکنم » که جملهٔ مؤول بمصدر اصلی است .

تبصره ـ جملهٔ مؤول برخلاف جمله‌های دیگر همیشه دارای حالت است .

۹ـ **جملهٔ بدل** • مقصود جمله‌یی است که از جملهٔ نامؤولی بدل باشد؛ زیرا جملهٔ بدل از جملهٔ مؤول داخل در عنوان جملهٔ مؤول است که شرح آن گذشت .

انوری گوید :

مقدارشب از روز فزون بود و بدل‌شد ناقص همه‌این را شد وزاید‌همه آن‌را

که مصراع دوم بدل است از جملهٔ « بدل شد » . و ناصرخسرو گوید (ص ۵۰۸) :

بار خدایا اگر زروی خدایی طینت انسان همه جمیل سرشتی

چهرهٔ رومی و صورت حبشی را مایهٔ‌خوبی چه بود وعلّت زشتی ؟

طلعت هندو وروی ترك چرا شد همچودل دوزخی وروی بهشتی ؟

ازچه سعید اوفتاد وازچه شقی‌شد زاهد محرابی و کشیش کنشتی ؟

ازین چهار بیت ، بیت اول جملهٔ شرطی و بیت دوم جملهٔ جوابی‌است وهریك از بیت سیم و چهارم بدل است ازجملهٔ جوابی .

تجزیهٔ کلام – چون بخواهیم درقطعه‌یی ازنظم یا نثرتجزیهٔ کلام بعمل بیاوریم ابتدا بایدآن قطعه را بکلامهایی که آن‌راتشکیل داده‌اند تقسیم کنیم وسپس هریك از کلامها را بترتیب بجمله‌ها تجزیه کرده نوع هرجمله را تعیین نماییم .

مثال از باب دوم گلستان سعدی :

« یاد دارم که درایّام طفولیّت متعبّد بودمی و شب‌خیز و مولع زهد و پرهیز. شبی در خدمت پدر رحمة‌الله‌علیه نشسته بودم و همه شب دیده برهم نبسته و مصحف عزیز بر کنار گرفته و طایفه‌یی گرد ما خفته پدررا گفتم از اینان یکی سر بر نمیدارد که دوگانه‌یی بگزارد چنان خواب غفلت برده‌اند که گویی نخفته‌اند کـه مرده‌اند گفت جان پدر تو نیز اگر بخفتی به ازان که در پوستین مردم افتی » .

چنانکه می‌بینیم قطعهٔ مزبور حاوی چهار کلام است ، بدین قرار :

۱– یاد دارم که درایام طفولیت متعبد بودمی وشب‌خیز ومولع زهد و پرهیز.

۲ـ شبی در خدمت پدر ، رحمةالله علیه ، نشسته بودم و همه شب دیده برهم نبسته و مصحف عزیز بر کنار گرفته و طایفه‌یی گرد ما خفته .

۳ـ پدر را گفتم از اینان یکی سر برنمیدارد که دوگانه‌یی بگزارد ، چنان خواب غفلت برده‌اند که گویی نخفته‌اند که مرده‌اند .

٤ـ گفت جان پدر تو نیز اگر بخفتی به ازان که در پوستین مردم افتی .

کلام اوّل از دوجملهٔ جزء تشکیل یافته است که دومی آن جملهٔ مؤول بمصدر اصلی است :

یاد دارم ـ که در ایام طفولیت ...

کلام دوم نیز ازچهارجملهٔ جزء متشکّل است که‌درمیان اجزای جملهٔ‌نخستین جملهٔ معترضهٔ « رحمةاللهعلیه » قرار گرفته است :

شبی در خدمت پدر (رحمةاللهعلیه) نشسته‌بودم ـ وهمه شب دیده برهم‌نبسته ـ و مصحف عزیز بر کنار گرفته ـ و طایفه‌یی گرد ما خفته .

کلام سیم متشکل از دوجمله است که دومی آن جملهٔ مقول است (از اینان یکی ...) : ولی جملهٔ مقول خود دارای دو جملهٔ کلّ است که هر یك ازانها از دو جملهٔ جزء تشکیل یافته است ، و در دومی جملهٔ جزء دوم خود نیز مرکّب از دو جملهٔ جزء است ، بدین قرار : پدر را گفتم ـ : « از اینان یکی سر برنمیدارد ـ که دوگانه‌یی بگزارد | چنان خواب‌غفلت‌برده‌اند ـ که گویی‌نخفته‌اند + که مرده‌اند».

کلام چهارم نیز مانند کلام سیم از دو جمله تشکیل یافته است که دومی آن جملهٔ مقول است (جان پدر...) وجملهٔ مقول متشکل از چهار جمله است که اولی شبه جملهٔ ندائی ، دومی شرطی ، سومی‌جوابی و چهارمی مؤول بمصدر بدلی است ،

بدین ترتیب : جان پدر - تو نیز اگر بخفتی - به ازان - که در پوستین مردم افتی[۱].

۱- تمرین ۱۵

در دو قطعهٔ زیرین تجزیهٔ کلام بجا بیاورید :

۱- روزی زسر سنگ عقابی بهوا خاست — بهر طلب طعمه پر و بال بیاراست
از راستی بال منی کرد و همی گفت — امروز همه ملك جهان زیر پر ماست
بر اوج چو پرواز کنم از نظر تیز — بینم سر مویی هم اگر در ته دریاست
گر بر سر خاشاك یکی پشه بجنبد — جنبیدن آن پشه عیان در نظر ماست
بسیار منی کرد و نترسید ز تقدیر — بنگر که ازین چرخ جفا پیشه چه برخاست
ناگه زکمینگاه یکی سخت کمانی — تیری زقضا و قدر انداخت بر او راست
بر بال عقاب آمد آن تیر جگر سوز — وز ابر مر او را بسوی خاك فرو کاست
بیچاره در افتاد و طپان گشت چو ماهی — وانگه نظر خویش گشود از چپ و از راست
اینش عجب آمد که زچوبی و زآهن — این تندی و تیزی و پریدن زکجا خاست
چون نیك نظر کرد پر خویش در او دید — گفتا زکه نالیم که از ماست که برماست
خسرو تو برون کن زسر این کبر و منی را — دیدی که منی کرد عقابی چه براو خاست.

(ناصرخسرو ، ۱۲۷)

۲- داد معشوقه بعاشق پیغام — که کند مادر تو با من جنگ
هر کجا بیندم از دور کند — چهره پرچین و جبین پر آژنگ
مادر سنگدلت تا زنده است — شهد درکام من و تواست شرنگ
نشوم یکدل و یکرنگ ترا — تا نسازی دل او از خون رنگ
گر تو خواهی بوصالم برسی — باید این ساعت بی‌خوف و درنگ
روی و سینهٔ تنگش بدری — دل برون آری ازان سینهٔ تنگ
گرم و خونین بمنش باز آری — تا برد زاینهٔ قلبم زنگ
عاشق بیخرد ناهنجار — نه بل آن فاسق بیعصمت و تنگ
حرمت مادری از یاد ببرد — خیره از باده و دیوانه زبنگ
رفت و مادر را افکند بخاک — سینه بدرید و دل آورد بچنگ *

* قصد سر منزل معشوق نمود دل مادر بکفش چون نارنگ
از قضا خورد دم در بزمین واندکی رنجه شد او را آرنگ
آن‌دل گرم که جان داشت‌هنوز اوفتاد از کف آن بیفرهنگ
از زمین بازچو برخاست نمود پی برداشتن آن آهنگ
دید کز آن دل آغشته بخون آید آهسته برون این آهنگ
آه دست پسرم یافت خراش آخ پای پسرم خورد بسنگ.

(ایرج‌میرزا)

مبحث دوم ـ حذف

در مقدّمهٔ کتاب (ص ۲٦) از « حذف » بطور اجمال بحثی کردیم ، و اینك بذکر بعضی از جزئیات آن میپردازیم :

حذف « اگر »

حذف « اگر » در نظم فراوان است ، چنانکه سعدی گوید (ص ، ۹٦):

بزرگی بایدت بخشندگی کن　　　که دانه تا نیفشانی نروید

یعنی : اگر بزرگی بایدت ... و نیز گوید :

با جور وجفای تو نسازیم چه سازیم ؟　　　چون‌زهره ویارا نبود چاره مدارا است

یعنی : اگر با جور ... همو گوید :

حیف است‌چنین‌روی‌نگارین که‌بپوشی　　　سودی بمساکین رسدآخر چه زیانت ؟

یعنی : اگر سودی ... و نظامی گوید :

سر طلبی تیغ زبانی مکن　　　روزنیی راز فشانی مکن

یعنی : اگر سر طلبی ... و نشاط اصفهانی گوید :

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد　　　در دل دوست بهر حیله رهی باید کرد

یعنی : اگر طاعت از دست نیاید ...

ممکن است علاوه بر « اگر» قسمتی ازجملهٔ شرطی نیز حذف شود، چنانکه درین بیت فردوسی :

درشتی زکس نشنوی نرم گوی　　　سخن تا توانی بآزرم گوی

یعني : اگر خواهي که درشتي زکسي نشنوي ...

حذف « واو »

سعدی گوید :

پسر چاوشان دید و تیغ و تبر، قباهای اطلس ، کمرهای زر ،
یلان کماندار نخجیر زن ، غلامان ترکش کش تیرزن (۳۰٤)

در دو بیت‌مذکورچهارجا واوعطف‌افتاده‌است که‌بجای آنها«ویر گول» گذاشتیم.

ای هنرها گرفته بر کف دست عیبها بر گرفته زیر بغل (۱۱۳)

یعنی : و عیبها بر گرفته ... (زیرا « بر گرفته » معطوف است به « گرفته » و بدل از آن نیست ، و گرنه خلاف مقصود را میرساند).

نگارینا روا داری بدین سان تواندرخانه من در برف و باران

یعنی : و من ... « فخر گرگانی »

حذف حرف ربط « ولی » و امثال آن

بپایان رسد کیسهٔ سیم و زر نگردد تهی کیسهٔ پیشه‌ور « سعدی »

یعنی : ولی نگردد تهی ...

حذف حرف ربط « چون »

نشاط عمر باشد تا پسی سال چهل آمد فرو ریزد پروبال « نظامی »

یعنی : چون چهل آمد ...

حذف حرف ربط « نیز »

« نیز » گاهی با فعل حذف شود ، چنانکه سعدی گوید (ص ۵۷٦) :

نه سعدی درین گل فرو رفت و بس که آنان که بر روی دریا روند

یعنی : که آنان که بر روی دریا روند نیز درین گل فرو رفتند . همو گوید (٤۳۷):

توحید گوی او نه بنی‌آدمند و بس هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد

یعنی : هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد نیز توحید گوی اوست .

حذف حرف تأویل « که »

این حذف فراوان است . سعدی گوید :

ببانگ دهل خواجه بیدار گشت   چه‌داندشب پاسبان چون گذشت ؟

یعنی : چه داند که ...

بگمراه گفتن نکو میروی   جفائی تمام است وجوری قوی(ص۲۵۹)

یعنی : گفتن که نکو میروی .

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی   کاین‌ره که‌تومیروی‌بتر کستان‌است(ص۱۱۳)

گر بگویم که‌مرا باتوسروکاری‌نیست   در ودیوار گواهی‌بدهدکاری‌هست (ص۵٤۲)

و ناصرخسرو گوید (ص ۱۷۲) :

خفته چه خبردارد ازچرخ و کواکب؟   ما را زچه رانده‌است برین گوی مغبّر؟

درسه مثال اخیر که جملهٔ مؤول مفعول غیرصریح است علاوه بر« که » حرف اضافه نیزبا مدخول مبهم خود حذف شده‌است ، یعنی « ترسم‌ازاینکه ... » و« گواهی بدهد براینکه ... » و « از اینکه ما را زچه رانده است ... » ؛ و این حذف حرف اضافه قیاسی است چنانکه در جای خود (ص ۱۱۰) گفته شد .

گاهی هم حذف « که » فقط توأم باحذف کلمهٔ مبهم است بدون‌حرف اضافه، چنانکه در مصراع اول این بیت سعدی (ص ۱۲۰) :

نیك باشی و بدت بیند خلق   به که بد باشی و نیکت بینند

یعنی : اینکه نیك باشی ...

و همچنین در مصراع اول این بیت اسدی طوسی :

خوری و بپوشی زروی خرد   ازان به که بنهی و دشمن خورد

یعنی: اینکه خوری ...

حذف حرف اضافهٔ « به »

این حذف در جاهایی که حرف تأویل « که » نیست نیز دیده میشود .
منوچهری گوید :

گوید که مرا این می‌مشگین نگوارد الآ که خورم یاد شهی عادل و مختار

یعنی : بیاد شهی ...

غم شربتی زخون دلم نوش کرد و گفت ای شادی کسی که درین دور خرّم است

یعنی : این بشادی کسی ... (سعدی ، ۵۳۵)

بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل توان شناخت زسوزی که در سخن باشد

یعنی : ببیان شوق ... (حافظ)

حذف حرف اضافهٔ « از »

این حذف نیز در بعض مواردی که حرف تأویل (که) نیست دیده میشود :

هر که بشب‌شمع واردر نظر شاهدی‌است باك ندارد بـروز کشتن و آویختن

یعنی : از کشتن و آویختن (سعدی ، ۶۳۹)

در وصف نیاید که چه شیرین دهن است آن

این‌است که‌دوراز لب‌ودندان‌من‌است آن(سعدی،۶۳۳)

یعنی : از این است .

حذف ادات اسناد

سعدیا ازروی تحقیق این‌سخن‌نشنیده‌یی هر نشیبی‌را فراز وهرفرازی‌را نشیب(۵۱۹)

یعنی : هر نشیبی را فراز است و هر فرازی را نشیب است . ابوالفرج رونی گوید :

آنجا که نه نعمت تو درویشی وانجا که نه حشمت تو ویرانی

یعنی: آنجا که نه نعمت‌تواست درویشی است و آنجا که نه حشمت‌تواست ویرانی‌است.

بزرگ آن نباشد که شاه وسترگ بزرگ آن که نزدیك یزدان بزرگ

(اسدی طوسی)

یعنی : بزرگ آن نباشد که شاه وسترگ باشد ، بزرگ آن است که نزدیك یزدان بزرگ باشد .

او بسخن در که درآمد غبار   گشت‌سگ از پردهٔ گرد آشکار (نظامی)

یعنی : او در سخن بود که ...

مخند ار کسی را رخ از درد زرد   که آگه نیی زو تو او راست درد

یعنی زرد است ، یا زرد باشد .   (اسدی طوسی)

کم آزار شو گر همه داغ و درد   کم‌آزار یابد کم آزار مرد (نظامی)

یعنی : اگر همه داغ و درد باشی . ناصرخسرو گوید (ص ۱۸۱) :

در سجده نکردنش چه‌گویی   مجبور بُده است یا مخیّر

گر قادر بُد خدای عاجز   ور عاجز بُد خدا ستمگر

یعنی : خدا عاجز بوده است و خدا ستمگر بوده است . و سعدی گوید (ص۵۹۳) :

از پیش تو راه رفتنم نیست   گردون بکمند به که مهجور

یعنی : گردن بکمند بودن به است که مهجور بودن .

بکاری که فرجام او ناپدید   مبردست‌کان رای را کس‌ندید

یعنی : ناپدید است .   (اسدی طوسی)

مشو یار بدخواه و همکار بد   که تنها بسی به که با یار بد (»)

یعنی : که تنها بودن بسی به است که با یار بد بودن .

ولی درین بیت سعدی (ص ۶۲۳) :

دمی با دوست در خلوت به ازصد سال در عشرت

من آزادی نمیخواهم که با یوسف بزندانم

با اینکه درآنجا نیزمیتوان در دو جا لفظ « بودن » مقدّر کرده اوّلی را مسندالیه و دومی را مفعول غیرصریح گرفت (یعنی : دمی با دوست در خلوت بودن به از صد سال در عشرت بودن) ، با اینحال بهتر است که « دمی » را مسندالیه و « صد سال » را مفعول غیرصریح بگیریم و عبارت « با دوست در خلوت » و همچنین « در عشرت »

با تقدیر لفظ «گذشته» پس از هریك بترتیب برای «دمی» و «صدسال» قید حالت باشد (یعنی: دمی با دوست در خلوت گذشته به از صد سال در عشرت گذشته)، زیرا درین فرض مضمون بدیعی است که درفرض اول نیست، و آن ترجیح دمی‌است بر صد سال، منتها با قیدی در هر یك از آنها؛ چنانکه این مضمون درین بیت از فخر گرگانی (ص ۱۸٦) صریح است:

شبی چونان، به از عمری نه چونان　　　چه‌خوش بود اندران شب وصل ایشان

ولی درین بیت سعدی که گوید (ص ۲۳۸):

عدو زنده سرگشته پیرامنت　　　به از خون او کشته در گردنت

فرض دوم مسلم و قطعی است (یعنی: عدو بقید زنده بودن در حالی که پیرامون تو میگردد بهتر است از او بقید کشته بودن در حالی که خون او بگردن تو است؛ و بعبارت ساده‌تر: دشمن که زنده ولی در پیرامون تو سرگشته باشد بهتر است از او که کشته ولی خون او درگردن تو باشد). و همچنین است درین بیت او:

نه پروانه جان داده در پای دوست　　　به‌ازز نده در کنج‌تاریك‌اوست؟ (ص۳۰٦)

از مواردی که اغلب رابطهٔ «است» درآنجا حذف میشود نوعی ازجملهٔ مؤول بصفت اصلی است، چنانکه درین بیت فخر گرگانی:

کجا از بیدلی گشت او علامت　　　شنید از هر که در گیتی ملامت

یعنی: از هر که در گیتی است.

و این حذف در اشعار سعدی فراوان است، چنانکه گوید:

رسیدنالهٔ‌سعدی‌بهر که‌درآفاق　　　هم آتشی زده‌ای تانفیرمیآید (۵۸۸)

گر هر که در جهان را شاید که خون بریزی

با یار مهربانت باید که کین نباشد (٥٦٥)

مثال دیگر از فخر گرگانی (ص ۱۲۵):

درِ خانه کنون بستن چه سود است　　　که دزدم هر چه در خانه ربوده است

حذف جزء دوم از مصدر مرکّب

قلمزن که بد کرد بـا زیر دست　　　قلم بهتر اورا بشمشیر دست (سعدی، ۲۹۲)

یعنی : دست او را بشمشیر قلم کردن بهتر است .

حذف مضاف

مضاف را گاهی بقرینهٔ معنوی حذف کنند ، چنانکه سعدی گوید :

تهی پای رفتن به از کفش تنگ　　　بلای سفر به که در خانه جنگ

یعنی : به از پوشیدن کفش تنگ . و نیز گوید (ص ۲۰۳) :

سنگ بدگوهر اگر کاسهٔ زرّین بشکست　　　قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

یعنی : و قیمت زر ...

حذف مضاف‌الیه

مضاف‌الیه را نیز گاهی بقرینه حذف کنند ، ناصرخسرو گوید (ص ۲۵۲) :

با دل رنجور درین تنگ جای　　　مونس من حبّ رسول است و آل

یعنی : آل رسول .

حذف فعل

فعل را نیز گاهی بقرینه حذف کنند :

مر آن خانه را داشتندی چنان　　　که مرمکّه را تازیان این زمان (دقیقی)

یعنی : که مرمکّه را تازیان این زمان میدارند . سعدی گوید :

دگری همین حکایت بکند که من و لیکن

چو معاملت ندارد سخن آشنا نباشد (ص۵٦۲)

یعنی : که من میکنم .

مکن تکیه بر ملك و جاه و حشم　　　که پیش از تو بوده است و بعد از توهم (۲٦۱)

یعنی : بعد از تو هم خواهد بود .

قیمت گل برود چون تو بگلزاد آیی   واب شیرین چو تو در خنده و گفتار آیی (٦٤٨)

یعنی : و قیمت آب شیرین برود ...

سبق برد رهرو که برخاست زود   پس از نقل بیدار بودن چه سود (۳۹۱)

یعنی : چه سود دارد .

شاه بدانی که جفا کم کنی   گرد گران ریش ، تو مرهم کنی (نظامی)

یعنی : گرد گران ریش کنند ...

حذف مسندالیه

گاهی مسندالیه نیز بقرینه حذف شود ، چنانکه درین بیت بوسلیك :

خون خود را گر بریزی بر زمین   به که آب روی ریزی در کنار

یعنی: آن بهتر است ازین که آب روی در کنار بریزی - که ضمیر «آن» بقرینهٔ مصراع اول حذف شده است .

حذف جمله

جمله را نیز گاهی بقرینه حذف کنند . فردوسی گوید :

درشتی ز کس نشنوی نرم گوی   سخن تا توانی بآزرم گوی

یعنی : اگر خواهی که درشتی ز کس نشنوی ... و سعدی گوید (ص ٤٤٤) :

اگر بشرط وفا دوستی بجای آرد   وگرنه دوست مدارش ، تو نیز دست بدار

که جواب « اگر » (یعنی : « تو نیز دوستش بدار » ، « تو نیزشرط دوستی بجای آر ») بقرینهٔ مصراع دوم حذف شده است . و ناصرخسرو گوید (ص ١٤٤) :

اگر بار خرد داری ، وگر نی   سپیداری سپیداری سپیدار

کـه جواب « اگر » (از قبیل « بسیار خوب » و امثال آن) حذف شده است . و سعدی گوید :

گر حلال است که خون همه عالم تو بریزی
آن که روی از همه عالم بتو آورد نشاید (۵۸۵)

یعنی : نشاید که خون او را بریزی .

شب چو عقد نماز می بندم — چه خورد بامداد فرزندم (۱۲۵)

یعنی : میاندیشم که چه خورد ...[۱]

۱- تمرین ۱۶

در ابیات زیرین اگر محذوفی می‌بینید آن را اظهار کنید :

نگاری کز جمال او جهان چون بوستان خرّم — بهاری کز بهای او زمین چون آسمان انور
بکام دل نفسی با تو التماس من است — بسا نفس که فرو رفت و بر نیامد کام
گر هنری طعنهٔ شهری در او — ور شکری لقمهٔ زهری در او
خوش آن ساعت نشیند دوست با دوست — که ساکن گردد آشوب رقیبان
کیست فلك ؟ پیر شده بیوه‌یی — چیست جهان ؟ زرد شده میوه‌یی
بگردن فتد سرکش تند خوی — بلندیت باید بلندی مجوی
ترا نیست این تکیه بر کردگار — که مملوك را بر خداوندگار
غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ — که بر نظم تو افشاند فلك عقد ثریّا را
بران کوش کت سال تا بیشتر — بری پایگاه از هنر پیشتر
مخند ارکسی را سخن نادرست — که گویائی جان نه در دست تست
نیکم نظر افتاد بران منظر مطبوع — کاوّل نظرم هر چه وجود از نظر افتاد
زهرهٔ مردان نداری چون زنان در خانه باش — ور بمیدان میروی از تیر باران برمگرد
که بازار چندانکه آکنده‌تر — تهیدست را دل پراکنده‌تر
عافیت میبایدت چشم از نکورویان بدوز — عشق میورزی بساط نیکنامی در نورد
کیست که مرهم نهد بر دل مجروح عشق — کش نه مجال وقوف نه ره بگریختن
آن می که چو با مزاج سازد — جان تازه کند جگر نوازد
ز بهر چیز بی حاصل نرنجی به بود زیرا — بسی بهتر سوی دانا ز مردار خای ابکم
محلّ قابل و آنکه نصیحت قائل — چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال *

* زدانایان تنی ارزد جهانی — نیرزد صد تن نادان بنانی
بنام ار بریزی مراگفت خون — به از زندگانی بننگ اندرون
نبری رنج براو بهتر، چون رنجه است — او زگفتار توهمچون تو زگفتارش
سخن تا نپرسند لب بسته دار — گهر نشکنی تیشه آهسته دار
می خوری بکز ریا طاعت کنی — گفتم و تیر ازکمان آمد برون
عهد ما بالب شیرین دهنان بست خدا — ما همه بنده واین قوم خداوندانند

مبحث سیم ـ مفردات

« از »

« از » بر سه قسم است :

۱ـ علامت مضاف‌الیه . مثال :

بر گونهٔ سیاهی چشم است غُژم او　　　هم برمثال‌مردمك‌چشم ازوتُکَس (بهرامی)

یعنی : « تکس او » . «غژم» بضم اول بمعنی دانهٔ انگور و «تکس» بر وزن «جرس» بمعنی هستهٔ انگور است .

دانا بِمَثَل‌مشك و ازو دانش چون‌بوی　　　ما هم بمَثَل کان ودرو دانش چون زر

(ناصرخسرو ، ۱۷٤)

یعنی : دانش او ...

بغیرازانکه بشد دین ودانش ازدستم　　　بیا بگو که‌زعشقت‌چه‌طرف بر بستم(حافظ)

یعنی : بغیر آنکه ...

در خراسان گویند : « دست‌ازمن» و «سرازتو» یعنی « دست من » و «سرتو»؛ چنانکه « بعدازاین » و « قبل‌ازآن » نیز بمعنای « بعد این » و « قبل آن » میباشد[۱] .

و گاهی هم بعد از کلمهٔ «بعد» و «قبل» و امثال آنها حرف «از» را نیاورند :

بعد یك ساعت آن دو آهو چشم　　　کانش برق بودشان در خشم (نظامی)

پیر چو زان روضهٔ مینو گذشت　　　بعدمهی‌چندان بر ان‌سو گذشت («)

۱ـ رجوع شود به « سبك شناسی » مرحوم بهار ، جلد اول ، ص ۳۹۱ و جلد دوم، ص ۳۰۶ .

چون پیشِ من خلایق رفتند بیشمار　　گر چه دراز مانم رفته شمر مرا
(ناصرخسرو ، ۷)

حاسدم برمن همی بیشی کند این زو خطا است
بفسرد چون بشکفد گل پیشِ ماه‌فرودین (منوچهری، ٦۹).

وگاهی هم این اضافه را مقلوب سازند ، چنانکه فخر گرگانی گوید :

که من یك ماه زی تو میهمانم　　ترا یك سال ازان پس میزبانم[1].

۲ـ از حروف زاید است بعد از «بی» و «با» ، مانند « بی ازان » و « بازان » و « بی‌ازین » و « بازین » :

بی‌ازان‌کاید ازاوهیچ‌خطا ازکم وبیش　　سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم
(ابوحنیفه)

۳ـ حرف اضافه است ، وآنرا چند معنی است :

الف ـ برای ابتدا :

از پیکر پیل تا پر مور　　کس نیست که نیست بروی این زور (نظامی)
بوقت‌مرگ‌باصدداغ‌حرمان　　زگرگان رفت باید سوی کرمان (»)

ب ـ برای تبعیض :

بود از ندمای شه جوانی　　در هر هنری تمام دانی (»)

ج ـ برای سببیت :

چون بمیری آتش‌اندرتورسد زنده‌شوی　　چون‌شوی‌بیماربهتر گردی‌ازگردن‌زدن
(منوچهری ، ٦٤)

زلفین بنفشه از درازی　　در پای فتاده وقت بازی (نظامی)

د ـ برای ملکیت واختصاص ، مانند « از » سیم درین بیت سعدی (ص٥٤۱):

۱ـ رجوع شود بمقالهٔ نگارنده بعنوان « حالات اسم در فارسی امروزی » (نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ، دورهٔ پنجم ، ص ۱۳۱ـ۱۳۰) .

بجهان خرّم ازانم که جهان خرّم ازوست　　عاشقم برهمه عالم که همه عالم ازوست

ﻫ ـ برای مجاوزت :

نبودی بجز آه بیوه زنی　　اگر بر شدی دودی از روزنی (سعدی،۲۴۴)

بحقیقت چراغ را بکشد　　اگر از حد برون شود روغن

و ـ برای رفع ابهام از مفرد :

چون من که تواند که پرد درهمه عالم؟　　از کرکس و ازققنس وسیمرغ که عنقا است

(ناصرخسرو)

در بیت مزبور حرف « از » برای رفع ابهام از اسم استفهام « که » است .

ز ـ برای قید تمییز یعنی بمعنی « باعتبار » و « از حیث » وامثال آنها است:

ماه و ماهی را مانی تو زروی و اندام　　ماه دیده است کسی نرمتر ازماهی شیم؟

(ابوحنیفهٔ اسکافی)

شه روم را دختری دلبر است　　که ازروی رشك بت آزر است(اسدی طوسی)

ح ـ برای بیان جنس :

زخاك آفریدت خداوند پاك　　پس ای بنده افتادگی کن چوخاك(سعدی)

ط ـ برای استعانت :

ملك زالفاظ تو زینت عالم دهد　　خرد ز اشعار تو حجّت و برهان برد

(جمال الدین اصفهانی)

که میشوید غبار کلفت از دل عندلیبان را

دران گلشن که گل ازخون خود رخسارمیشوید؟(صائب)

ی ـ واسطهٔ تفضیل :

وصال او زعمر جاودان به　　خداوندامرا آن ده که آن به «حافظ»

یا ـ بمعنی وظیفه:

گفتن زمن از توکار بستن — بیکار نمیتوان نشستن (نظامی)

راستی آور که شوی رستگار — راستی از تو ظفر از کردگار («)

یب - برای بیان موضوع :

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را «حافظ»

یج - بمعنی بدل و عوض :

قـانع شده این ازان ببویی — وان راضی ازین بجست وجویی «نظامی»

بیکبار از جهان دل در تو بستم — ندانستم که بر گردی بزودی «سعدی»[۱].

۱- **تمرین ۱۷**

معنی «از» هایی راکه درابیات زیرین است تعیین کنید:

گر توز بیا صنم ازدیر درایی بحرم — کافر آن است که آتش نز ندقر آن را

مرد ز بیدولتی افتد بخاك — دولتیان را بجهان در چه باك ؟

یکی را تب آمد زصاحبدلان — یکی گفت شکّر بخواه از فلان

نشکست زسنگ ولگدشیخ سبویم — گویا گلش ازخاك دل سیمبران است

مملکتی بهتر ازین ساز کن — خوشتر ازین حجره دری باز کن

چوطاوس نرخاصه در نیکوئی — چو آهوی ماده ز بی آهوئی

در ره زبنی اسد جوانی — دیدش چو شکفته گلستانی

آن دل که پریشان شود از نالهٔ بلبل — دردامنش آویز که باوی خبری هست

خدا یا هر چه رفت ازسهو کاری — بیامرز از کرم کامرز گاری

طلسمی دید شه از سیم ساده — بدو یك تخته لوح از زر نهاده

از طبیعی و هندسی و نجوم — همه بر دست او چو مهرهٔ موم

سخن کم گوی ونیکو گوی در کار — که از بسیار گفتن مردشد خوار

ز تو پیروزه در خاتم نهادن — ز مـا دست سلیمانی گشادن

بنرمی زدشمن توان کرد دوست — چو بادوست سختی کنی دشمن اوست

شمع ز برخاستن سر نشست — مـه ز تمامی طلبیدن شکست

کودکی از جملهٔ آزادگان — رفت برون با دوسه همزادگان.

«اگر»

«اگر» از حروف ربط است و چند معنی دارد :

الف ـ برای شرط :

اگر باران بکوهستان نبارد بسالی دجله گردد خشك رودی «سعدی»

ب ـ بمعنی «اگر چه» :

حقیر است اگر اردشیر است زی من امیری که من در دل او حقیرم
«ناصرخسرو ، ۲۸۹»

گفت عالم بگوش جان بشنو ور نماند بگفتنش کردار «سعدی،۱۲۸»

ج ـ بمعنی «یا» :

همه در پناه تو باید نشست زبردست باشد و گر زیردست «فردوسی»

که داند کنون کو بماند از بمرد بدرّید شیر ار پلنگش ببرد «اسدی طوسی»

د ـ بمعنی «خواه» :

اگر هشیار اگر مخمور باشی چنان زی کز تعرّض دور باشی «نظامی»

خنك آن که زو نیکوئی یادگار بماند اگر بنده گر شهریار «فردوسی»

ه ـ برای نفی جواب قسم :

کس این سخن بهر لاف سوی عراق آورد؟ والله اگر کافر این بکافرستان برد
«جمال الدین اصفهانی»

یعنی : والله که کافر این را بکافرستان نمیبرد .

قبّة الاسلام را هجوای مسلمانان که گفت؟ حاش لله بالله ار گوید جهود خیبری
«انوری»

یعنی : بالله که جهود خیبری نگوید[1].

« به »

۱- از حروف زاید است ، چنانکه در اول کلمهٔ « بعمدا » . ناصرخسرو گوید (ص ۲۰۱) :

ستور از کسی به که بر مردمی بعمدا ستوری کند اختیار

۲- حرف اضافه ، واین با اگرچه مکسورخوانده میشود ولی دراصل مفتوح بوده‌است ؛ وآنرا چند معنی است :

الف - ظرفیت :

بعهد تو میبینم آرام خلق پس از تو ندانم سرانجام خلق «سعدی»

بجهان خرّم ازانم که جهان خرّم ازوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست

(« ، ۵٤۱)

ب - استعانت :

بر آستانهٔ میخانه گر سری بینی مزن بپای که معلوم نیست نیت او «حافظ»

بلشگر توان کرد این کارزار بتنها چه برخیزد ازیك سوار ؟ «نظامی»

۱- تمرین ۱۸

معنی «اگر» هایی راکه در بیتهای زیرین است تعیین کنید:

نصیحت بشنو ارتلخ آید از یار که در آخر بشیرینی رسد کار

همی بخشیدهٔ ایزد بتازی نام او باشد بایزد گر بود بخشیدهٔ ایزد ازو بهتر

ابرا گر آب زندگی بارد هرگز ازشاخ بید برنخوری

اگر شود عنصری زنده بدوران من زدست من بالله ار بشاعری جان برد

بالله ار بامن توان بستن بمسمارقضا جنس این بدسیرتی یامثل این بدگوهری

اگر صد سال مانی ور یکی روز بباید رفت ازین کاخ دل افروز

تاذوق درونم خبری میدهدازدوست از طعنهٔ دشمن بخدا گر خبرستم

توای توانگرحسن‌ازغنای درویشان خبر نداری‌اگر خسته‌اندو گر ریشند.

ج ـ سببیت :

سحر ببوی گلستان دمی شدم در باغ	که‌تاچو بلبل بیدل کنم‌علاج‌دماغ(حافظ)

بنطق آدمی بهتر است از دواب	دواب از تو بـه گر نگویی صواب

(سعدی ، ۷۹ و ۳۵۷)

د ـ الصاق :

اگرشراب‌خوری‌جرعه‌یی‌فشان‌برخاك	ازان گناه که نفعی‌رسد بغیر چه باك؟«حافظ»

هـ ـ قسم :

بجان زنده دلان سعدیا که ملك وجود	نیرزد آنکه‌دلی را زخود بیازاری(سعدی)

در بای قسم متعلق همیشه محذوف است ، بنابرین درامثال این بیت نظامی:

بخدای جهان خورم سوگند	که بدین داوری شوم خرسند

بای « بخدای » برای الصاق است نه قسم .

و ـ مقابله :

مرا بهیچ بدادی و من هنوز برآنم	که از وجود تو موئی بعالمی نفروشم

(سعدی ، ٦٢٠)

اگر چه دوست بچیزی نمیخرد ما را	بعالمی نفروشیم‌مویی‌ازسردوست«حافظ»

ز ـ مقدار :

گر غنی زر بدامن افشاند	تا نظر درثواب او نکنی (سعدی،۱۲۲)

ح ـ مصاحبت :

اگـر مرده مسکین روان داشتی	بفریاد و زاری فغان داشتی (سعدی)

گر بما همسفری سلسله از پا بردار	پشت‌پازن‌دوجهان‌راوپی‌ما بردار(صائب)

ط ـ استعلا :

ای شمع بخاکستر پروانه منه پا	زنهار کـه ترسم شرری داشته باشد

(روشن اصفهانی)

ی ـ برای تمییز و بمعنی « از حیث » و « باعتبار » و امثال آنها :

بتن زنده پیل و بجان جبرئیل بکف ابر بهمن بدل رود نیل (فردوسی)

پزشکی که باشد بتن دردمند زبیمار چون باز دارد گزند ؟ («)

آنکه بیش ازد گران بود بشمشیر و بعلم وانکه بگزید و وصی کرد نبی برسرماش

(ناصرخسرو ، ۲۲۱)

یا ـ بمعنی موافق :

ساقی بنور باده بر افروز جام ما مطرب بزن که کارجهان شد بکام ما (حافظ)

یعنی : موافق کام ما[1].

۱ـ **تمرین ۱۹**

نوع و معنی «به» هایی راکه درین ابیات است تعیین کنید:

بروز نبرد آن یل ارجمند بشمیر و خنجر بگرز و کمند

بجایی که دهشت برند انبیا تو عذرگنه را چه داری بیا

گر گرهی پیش بوده‌اند بصد سال ما پس ایشان بدین نیم بسالیم

بهوش باش که قلبی بسهو نخراشی بناخنی که توانی گرهگشایی کرد

ما آبروی خویش بگوهر نمیدهیم بخل بجا بهمت حاتم برابر است

بااین‌دودیده‌زحسنت‌چه‌میتوان‌دیدن؟ هزار دیده نداریم صد هزار افسوس

در میکده از من نخریدند بجامی این‌دانش‌ودین بود که اندوخته‌بودم

وز خلق بجاه و علم بر تر شو هر چند بوند با تو همزانو

بسم ازقبول عامی و صلاح نیکنامی چو بترك سر بگفتم چه‌غم‌ازکلاه دارم؟

یك ذرّه وفا را بدو عالم نفروشیم هر چند درین عهد خریدار ندارد

بعارضش نه زگرمی گلاب میپاشم بـروی فتنهٔ خوابیده آب میپاشم

می بگل‌ماندوگل نیز بمی‌ماندراست هردوگویی بگهرساخته ازیکدگرند

بنیم بیضه که سلطان ستم روا دارد زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ

پدرم‌روضهٔ‌رضوان‌بدوگندم بفروخت ناخلف باشم اگرمن بجوی نفروشم

درنوش و نیش کن بحریفان موافقت باهر که همپیاله شدی همخمارباش

برأی روشن مهروبقدر عالی چرخ بحزم ثابت کوه و بعزم نافذ باد *

« با »

« با » حرف اضافه است و چند معنی دارد :

الف ـ مصاحبت :

عشق تو در درونم و مهر تو در دلم باشیر اندرون‌شدو باجان بدرشود«سعدی»

ب ـ استعانت :

دیوانگی‌است چارهٔ دل‌چون گرفته شد این‌قفل‌با کلیدد گروا نمیشود(صائب)

ج ـ برای الصاق که از معانی « به » باشد :

ای‌خوش آن‌شبها که‌باافسانه‌میلی‌داشتی درد دل میگفتم و افسانه می پنداشتی
(یقینی)

وه که گرمن‌باز بینم‌روی‌یارخویش‌را مرده‌یی‌بینی که‌با دنیا د گربار آمده‌است
(سعدی)

د ـ برای مقابله :

فرهادکوه غم را با جان نمیفروشد مسکین گران‌خریده‌است‌ارزان نمیفروشد
« آصفی »

با اختیار حق نبود اختیار ما بانور آفتاب چه باشد شرارما؟ (صائب)

ای برترین‌مقام ملائك بر آسمان با منصب تو زیرترین پایهٔ علا
(سعدی ، ٤٢٨)

---

* نخواهد بتو بد بآزرم کس بسختی بود یار و فریاد رس
سوی دستش کنم نهفته نگاه تا چه آرد مرا بتحفه ز راه
براستی‌که نخواهم بریدن ازتوامید بدوستی‌که نخواهم شکست پیمانت
مرا تا قیامت نگیرد بدوست چوبیند که در عزّ من ذلّ اوست
دست ظالم نسیم کوته به ای برخ سیم زلف کن کوتاه
نفس درآتش دل بارها گداخت مرا . که اینچنین بمراد دل‌توساخت‌مرا .

هـ ـ بمعنی (بسوی) :

که بسیار ناید بر اندکی   یکی با صد آید نه‌صد با یکی[1]

« بر »

« بر » بر دو قسم است :

۱ـ از حروف زاید است :

ای سلسلهٔ مشك فکنده بقمر بر   خندیده‌لب‌پرشکرتو بشکر بر (مسعودسعد)

۲ـ حرف اضافه است ، وآنرا چند معنی است :

الف ـ استعلا :

گر نه‌بر گردن‌پروانه کمندی‌است‌زشمع   میکشد از چه سراسیمه بهر انجمنش ؟

(عارض اصفهانی)

ب ـ بمعنی « برای » :

اگر ملك بر جم بماندی و بخت   تراکی میسّرشدی تاج وتخت؟ (نظامی)

۱ـ تمرین ۲۰

نوع ومعنی «با» هایی راکه در بیتهای‌زیرین است تعیین کنید:

گیرم که توبه ازمی گلگون کند کسی   با آن‌دولعل‌توبه‌شکن‌چون کند کسی؟

کسی که با تو نیکی کرد یك بار   همیشه آن نکویی یاد میدار

ده زبان است ونگوید سخن‌وحق با است   باچنین‌عمر که اوراست‌چه‌جای‌سخن‌است؟

گرابن مقله دگربار با جهان آید   چنانکه دعوی معجز کند بسحرمبین

با وی آن لابه هیچ در نگرفت   پرده از روی کار بر نگرفت

گفتم ای بانوی فریشته خوی   با چو من بنده این حدیث مگوی

با عروسی چنان پریچهری   نکند هیچ مرد بد مهری

از تر و خشك هر چه داشت وزیر   گفت با زاهد آن ترا است بگیر

منادی شد جهان را هر که بدکرد   نه با جان کسان با جان خودکرد

آسایش‌دو گیتی‌تفسیر این‌دوحرف‌است   با دوستان مروّت با دشمنان مدارا

رایت از گرد راه و رنج رکاب   گفت با پرده از طریق عتاب .

ج ـ برای الصاق که از معانی « به » است :

بیار باده که بر ما ز کثرت زهّاد نمیرسد کف آبی زجویبار بهشت(منصف قاجار)

د ـ برای لزوم و وظیفه :

بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا (سعدی،۷۵)[1]

« تا »

« تا » برچهار قسم است :

۱ـ حرف تأویل است مانند « که » :

عمر گرانمایه درین صرف شد تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا (سعدی،۱۰۶)

چو بیچاره گفت این سخن پیش جفت نگر تا زن او را چه مردانه گفت (»)

پیش از ان تا این مزوّر منظرت ویران شود جهد کن تا برفلك زین به یکی منظر کنی

(ناصرخسرو ، ۴۳۱)

یعنی : که این مزور منظرت ...

۲ـ شبه جمله است بمعنی « زینهار » :

زصاحب غرض تا سخن نشنوی که گر کاربندی پشیمان شوی (سعدی،۲۳۶)

تا نه تصوّر کنی که بی تو صبورم گر نفسی میزنم ز بازپسین است(» ۵۳۸)

۳ـ حرف اضافه است و دو معنی دارد :

الف ـ برای انتها :

۱- **تمرین ۲۱**

نوع و معنی «بر» هایی را که در بیتهای زیرین است تعیین کنید :

گرفت لاله بصد مهر سبزه را در بر کشید سبزه بصد عشق لاله را بکنار

خسرو فرّخ سیر بر باره‌یی دریا گذر با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار

بر روی تو تا زلف پریشان تو دیدم شادم که بعشقت زمن آشفته تری هست

بر لؤلؤ خوشاب زیاقوت زدی قفل وز غالیه زنجیر نهادی بقمر بر

در بزم دل از روی تو صد شمع برافروخت وین طرفه که بر روی تو صد گونه حجاب است

رقص بر شعر تر و نالهٔ نی خوش باشد خاصه رقصی که در او دست نگاری گیرند.

توهمیسوزی ومن برتو همیخوانم بعشق　　　هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن
(منوچهری)

ب ـ بمعنی « به » برای تدریج :

روز تا روز قدرش افزودم　　　آهنی را بزر براندودم (نظامی)

٤ـ حرف ربط است وآنرا چند معنی است :

الف ـ نتیجه و معلول را بیان میکند :

نام نیك رفتگان ضایع مکن　　　تا بماند نام نیکت پایدار(سعدی،٤٤٩)

ب ـ برای انتظار نتیجه و عاقبت است :

عشق دردانه است ومن غوّاص ودریامیکده　　　سرفروبردم در آنجا تا کجاسر بر کنم«حافظ»

بگذشت ز حد جنایت من　　　تا خود چه شود نهایت من (جامی)

ج ـ دوام را است :

تاك راسیراب کن ای ابر نیسان زینهار　　　قطره تامی میتواند شدچرا گوهرشدن؟(صائب)

تا مست نباشی نبری بار غم یار　　　آری شترمست کشدبار گران را(سعدی،٦٨٩)

د ـ برای توقیت است بمعنی « همینکه » :

بروی سبزه و گل خواستم که می نوشم　　　ز شیشه تـا بقدح ریختم بهار گذشت

هـ ـ برای ابتدا است بمعنی « از وقتیکه » :

خدای تا گل آدم سرشت وخلق نگاشت　　　سلاله‌یی چو تو دیگر نیافرید از طین
(سعدی ، ٤٦٥)

و ـ بمعنی « از » تفضیلی است مانند « که » :

به کـه زنده شوم ز تخت بزیر　　　تا شوم کشته در میان دو شیر (نظامی)[1]

۱ـ تمرین ۲۲

نوع و معنی «تا» هایی راکه در بیتهای زیرین است تعیین کنید :

دیدهٔ سعدی و دل همراه تست　　　تا نپنداری که تنها میروی *

« چه »

« چه » بر چند قسم است :

۱ـ اسم است ، مخفف « چیز » :

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم — توخواه ازسخنم پند گیر وخواه ملال (سعدی)

* در تو دیدم بشرط خدمت خویش — که زمان تا زمان نهادی بیش
تا نشناسی گهر یار خویش — طرح مکن گوهر اسرار خویش
ندانم تا چه خوانندم ازین پس — که تا اکنون همی خوانند ناکس
میتوان رفت بیك چشم پریدن تامصر — بوی پیراهن اگر قافله سالار شود
من بر سر آنم که بزلف توزنم دست — تا سنبل زلف توچه سرداشته باشد
مطرب کجاست تا همه محصول زهدوعلم — در کار بانگ بربط و آواز نی کنم
بر روی تو تا زلف پریشان تو دیدم — شادم که بمشقت زمن آشفته تری هست
تا مرد سخن نگفته باشد — عیب و هنرش نهفته باشد
درمان اسیر عشق صبر است — تا خود بکجا رسد سر انجام
آنچه از خصم خویش نپسندید — کرد تا خصم او بر او خندید
گرمرازار بکشتن دهد آن یار عزیز — تا نگویی که دران دم غم جانم باشد
هر کسی راغم خویش است ودل سعدی را — همه وقتی غم آن تاچه کند باغم دوست
بگو تا روی فرخ کی نمایی؟ — بدیدارم دگر باره کی آیی ؟
بر آورد سر سالخورد از نهفت — جوابش نگر تاچه پیرانه گفت
زان نکنم برتو درخنده بار — تا ز زبان در نبرد مرغ راز
آینه دار ازپی آن شد سحر — تا تو رخ خویش ببینی مگر
ای که شخص منت حقیر نمود — تـا درشتی هنر نپنداری
به که تهی دست وخراب ایستی — تا چوکدو بر سرآب ایستی
زمان تا زمان قدر او بیش باد — غرض با تمنای او خویش باد
جام وسبو شکسته ام ای مرگ مهلتی — تاتو به یی که کرده ام آن نیز بشکنم
هیچ دانی تا خرد به یاروان ؟ — من بگویم گر بداری استوار (سعدی، ۴۴۸)
گر غنی زر بدامن افشاند — تا نظر در ثواب او نکنی (« ، ۱۲۲)

یعنی : آن چیز که شرط بلاغ است ...

ناصرخسرو گوید (ص ۲۲۰) :

اینجهان آب روانست براوخیره مخسب   آنچه‌کان بود نخواهد مطلب مست‌مباش

و نیز گوید (ص ۳۵٤) :

هر چه که دارد همه بخلق ببخشد   نیست چو قارون بخیل‌وسفله و وارون

۲ـ حرف ربط است و آنرا دو معنی است :

الف ـ برای تساوی :

ادیم زمین سفرهٔ عام اوست   برین‌خوان‌یغماچه‌دشمن‌چه‌دوست(سعدی،۲۱۷)

ب ـ برای بیان علّت ، مانند « زیرا که » :

مکن صبر با عامل ظلم دوست   چه ازفربهی بایدش کند پوست (سعدی)

نه‌شکوفه‌یی‌نه‌برگی‌نه‌ثمر نه‌سایه‌دارم   متحیّرم که‌دهقان‌بچه‌کار کشت‌مارا(ذوقی)

و این استفهام گاهی برای انکار باشد :

چه جای راحت و امن است دهر پر نکبت[1]

چه روز با شه[2]وصید است دشت پر نکبا[3](خاقانی)

صفت استفهام « چه » میتواند جانشین موصوف شده حالات اسم را پیدا کند :

گر نه‌بر گردن‌پروانه کمندی‌است‌زشمع   میکشد از چه سراسیمه بهر انجمنش ؟
(عارف اصفهانی)

« چه در بیت مزبور مفعول غیرصریح است .

چه افتادت که مهر از ما بریدی ؟   کدامین سنگدل برما گزیدی؟ (نظامی)

در اینجا هم حالت فاعلی دارد .

چیست علم ؟ از هوی رهاننده   صاحبش را بحق رساننده (سنائی)

۱ـ «نکبت» مانند «ضربت» بمعنی رنج و بلا است.

۲ـ «باشه» مرغ شکاری است.

۳ـ «نکبا» بفتح اول بمعني باد مخالف است،

در اینجا نیز حالت مسندی دارد .

٤ـ صفت ابهام است :

چه روزها بشب آورد چشم منتظرم — ببوی آنکه‌شبی باتوروز گرداند(سعدی)

چه سرپوشیدگان مرد بودند — که گوی نخوت‌ازمردان‌ربودند («)

۵ـ قید است :

الف . قید کمیّت :

چه خوش‌است صوت قرآن زتو دلربا شنیدن

برخت نظاره کردن سخن خـدا شنیدن

درین بیت « چه » قید کمیت است برای کلمهٔ « خوش » .

چه‌آهوانه دویدی الا ای‌آهوش وحشی — غزالواررمیدی‌الارمیده غزالا (شهریار)

درین بیت هم قید کمیت است برای «آهوانه»[1].

۱ـ تمرین ۲۳

نوع «چه» ها را در ابیات‌زیرین تعیین‌کنید :

مراچه وقت‌خزان وچه‌روزگاربهار — چه دور باید بودن‌همی زروی نگار

چه باید همی زندگانی دراز ؟ — که گیتی نخواهد گشادنت راز

چه روزها بشب‌آورده‌ام بخاطردرهم — چه شامهاکه سحرکرده‌ام‌بدیدهٔدردا

شیخ‌شهرازمن دیوانه حذرمی نکند — من که‌مستم‌چه‌حذرمیکنم‌ازهشیاری؟

توچه‌دانی که‌من‌ازدست شکرخندهٔتو — چندبرمجمرغم‌همچوشکرسوخته‌ام؟

دروهم‌نگنجدکه‌چه دلبند وچه‌شیرین — دروصف‌نیایدکه‌چه‌مطبوع‌وچه‌زیبااست

باجوش‌حشمت‌توچه‌صحراچه‌کوهسار — بازخم‌خنجرتوچه سندان چه‌پرنیان

چوطاوست‌چه‌بایدلبس اگربازهواگیری؟ — چوخرگوشت‌چه‌بایدحیض‌اگرشیرنیستانی؟

شعر فرستادنت دانی ماند بچه ؟ — مورکه پای ملخ پیش سلیمان برد

زر از بهر خوردن بود ای پدر — زبهر نهادن چه سنگ و چه زر

ترا زان چه که من پیچم بتیمار — بود دردکسان بر دیگران خوار

چه‌خوری‌چیزی‌کزخوردن‌آن‌چیزترا — نی‌چنان سرونماید بمثل سروچونی *

ب . قید تصدیق ، برای استفهام انکاری :

چه دانم من که بازآیی تو یا نه　　دران گاهی که بازآید قوافل (منوچهری)

یا برای استفهام توبیخی :

ازین درخت چو بلبل بر آن درخت نشین　　بدام دل چه فرومانده‌یی چو بوتیمار؟

(سعدی ، ٤٤٤)

چه میخسبی ای فتنهٔ روزگار　　بیا و می لعل نوشین بیار (»)

چو گیتی را بآسانی‌توان خورد　　چه باید با همه‌کس دشمنی کرد

(فخر گرگانی)

« چند »

« چند » بر دو قسم است :

۱ــ صفت ابهام:

بچند سال نشاید گرفت ملکی را　　که‌خسروان‌ملاحت بیك‌نظر گیرند(سعدی)

صفت ابهام « چند » درمثال مذکور حالت وصفی دارد . وممکن است حالت دیگری داشته باشد :

زمین چندی بخورد ازخلق و چندی　　هنوزازکبرسر برآسمانند(سعدی،۵۷۵)

---

* سخن شریفتر و بهتراست سوی حکیم　　زهرچه‌هست درین رهگذار بی‌معنی

دروصف نیاید که‌چه‌شیرین‌دهن‌است آن　　این‌است که‌دوراز‌لب‌ودندان‌من‌است آن

چه‌روزها بشب‌آورده‌یی براحت‌نفس　　چه باشد اربعبادت شبی بروز آری

ای گلفروش گل‌چه‌فروشی برای‌سیم؟　　وزگل عزیزتر چه ستانی بسیم گل؟

خوشتر چه از آنکه چون شوم‌مست　　در حلقهٔ زلف تو زنم دست

وانچه که بنواختش اردیبهشت　　عرضه کند آذرودی در بلاش

تو ای‌کبوتر بام حرم‌چه میدانی　　طپیدن دل مرغان بند برپا را؟

ببخش و بیارای و فردا مگوی　　چه دانی که فردا چه آید بروی ؟

زحمت‌چه‌میکشی پی‌درمان ماطبیب؟　　ما به نمیشویم و تو بد نام میشوی.

که اوّلی مفعول صریح و دومی مسندالیه است .

۲ـ صفت استفهام .

صفت استفهام «چند» نیزمیتواند حالت وصفی یا حالت دیگری داشته باشد :

چند گویی که بد اندیش و حسود　　عیبجویان من مسکینند ؟ (سعدی)

درین مثال قید کمیت است برای فعل « گویی »[1].

« چون »

« چون » برچند قسم است :

۱ـ حرف ربط است و سه معنی دارد :

الف ـ برای توقیت است مانند « وقتیکه » :

ژاله سپر برف ببرد از کتف کوه　　چون رستم نیسان بخم آورد کمان را (انوری)

سر گرگ باید هم اوّل برید　　نه‌چون گوسفندان مردم درید (سعدی،۲۲۸)

ب ـ برای بیان علّت است مانند « زیرا که » :

گرما می و معشوق پرستیم روا است　　چون عاقبت کار همین خواهد بود (خیام)

۱ـ **تمرین ۳۴**

نوع و معانی «چند» ها را در بیتهای زیرین تعیین کنید:

چند نشینی تو که رفتند پاك　　همره و یارانت هلا بر نشین

چار طبع مخالف و سرکش　　چند روزی شوند با هم خوش

چند گویی که چوهنگام بهار آید　　گل بیاراید و بادام ببار آید ؟

دور از تو شکیب چند باشد ؟　　ممکن نبود بر آتش آرام

شبی در جوانی و طیب و نعم　　جوانان نشستیم چندی بهم

چندچند از حکمت یونانیان ؟　　حکمت ایمانیان را هم بخوان

می و نقل و سماع و یاری چند　　میگسارنده غمگساری چند

چند گونه کنیز خوب خرید　　خدمت کس سزای خویش ندید

روی ازین چار سوی غم برتاب　　چندازین خاك و بادو آتش و آب؟

پیغام بتیغ تیز تا چند ؟　　با بی سپران ستیز تا چند؟

روشنان خاقانی تاریك خوانندم و لیك　　صافیم‌خوان‌چون‌صفای‌صوفیان‌را چاکرم
(خاقانی)

ج - برای تشبیه است مانند «چنانکه» :

سکندر بلرزید ازان بادکرد　　چو برگ خزان لرزد از باد سرد (نظامی)

شرف چیز بهنگام پدیدآید ازو　　چون پدید آمد تشریف علی روز غدیر
(ناصرخسرو ، ۱۹۵)

درازِ راه راکوته شمارد　　چو شیرِ تند را روبه شمارد (فخر گرگانی،۱۸٤)

مگرد گردِ درِ من نه من بگرد درت　　که‌من زتوسُتُهم همچو تو زمن سُتُهی
(ناصرخسرو ، ٤۹۱)

توانگرتر آن کس کـه خرسندتر　　چووالاتر آن کوهنرمندتر (اسدی‌طوسی)

درین‌قسم اغلب از جملهٔ مشبّه به فعل را حذف میکنند ، چنانکه درمثالهای زیرین :

نهیب مرك بلرزاندم همی شب و روز　　چو کودکان بد آموز را نهیب دوال
(کسائی مروزی)

زهرهٔ دشمنان بروز نبرد　　بر درانی چوشیرسینهٔ رنگ (فرخی)

سزدگر بلرزم چوازبادبیدی　　سزدگر بپیچم‌چوازخارماری(رودکی)

نگه دارد از تاب‌آتش خلیل　　چوتابوت‌موسی‌زغرقاب‌نیل (سعدی)

۲- صفت استفهامی است بمعنی «چگونه» ، که میتواند حالات مختلف داشته باشد ، مانند حالت مسندی ، چنانکه در مصراع اول این بیت :

میان اینهمه محنت نگوئیم چونی ؟　　کسی که‌چون تو کسی‌داردا‌وچه‌غم‌دارد؟
(جمال‌الدین اصفهانی)

و حالت قیدی ، چنانکه درین مثالها :

طفل‌میگرید چوراه‌خانه‌را گم میکند   چون نگریم‌من که‌صاحبخانه‌را گم کرده‌ام؟

(صائب)

هست سر تیغ تو بالای تاج   ازملکان چون نستانی خراج ؟ (نظامی)

۳ـ حرف اضافه است بمعنی « مانند »[1]. مثال :

پروانهٔ او گر رسدم در طلب جان   چون‌شمع‌همان‌دم بدمی‌جان‌بسپارم(حافظ)

خاك‌راچون‌ناف‌آهومشك زایدبیقیاس   بید را چون پرّطوطی برگ روید بیشمار

(فرخی)

در دو مثال گذشته عامل « چون » ظاهر است . ولی چنانکه درمبحث حروف اضافه دیدیم (ذیل صفحهٔ ۱۰۱ـ۱۰۰) میتواند مقدّر باشد . مانند :

اندرین‌سو گندا گر‌تأویل کردم کافرم   کافری‌باشد که‌در‌چون‌من کسی‌این‌ظن‌بری

(انوری)

« چون من » دراینجا وصف است برای « کسی » (یعنی : در کسی چون من بوده).

جواب‌دادم‌و گفتم درخت همچومن‌است   مرا زهمچومنی‌ای‌رفیق بازمدار(فرخی)

« همچو من » مسند است برای « درخت » (یعنی : همچو من باشنده) .

جهان چون شما دید و بیند بسی   نخواهدشدن‌رام با هر کسی (فردوسی)

« چون شما » دراینجا جای موصوف را گرفته است ومفعول صریح است برای «دید» و « بیند » (یعنی : شخص چون شما بوده را) .

۱ـ گاهی میان این قسم «چون » و مفعول غیر صریح آن فاصله قرار دهند ، چنانکه فرخی گوید:

که پیش قامت و رخسار او شما هر دو   چو پیش تیر کمانید و پیش بدر هلال

یعنی : چون کمانید پیش تیر و چون هلالید پیش بدر. و مسود سعد گوید:

جاه ترا سعادت چون روز را ضیا   عزم ترا کفایت چون تیغ را فسان

یعنی: چون ضیا است روز را و چون‌فسان است تیغ را.

هوا چون بیشه دید از رمح و نیزه | چو سرمه گشته در ره سنگ ریزه
(فخر گرگانی)

« چون بیشه » متمّم است برای فعل ناقص « دید » .

٤ـ حرف تأویل است بعد از لفظ « چنان » مانند « که » :

بآزادی است از خرد هر کسی | چنان‌چون ننالدز اختر بسی (فردوسی)

همچنان‌چون تن‌ما زنده بآب‌است‌وهوا | سخن‌خوب دل مردم را آب وهوا است
(ناصرخسرو ، ٤٧)

چگونه‌ادهمی آن‌ادهمی که من‌زبرش | چنان نشستم چون بر فراز دیوان جم
(سنائی)

ولی گاهی « چون » و « که » هر دو را ذکر کنند :

نیایش همیکرد خورشید را | چنان‌چونکه بدراه‌جمشید را (دقیقی)[1]

---

۱ ـ **تمرین ۲۵**

نوع و معنی «چون» ها را در بیتهای آینده تعیین‌کنید:

در دهر چومن یکی و آن هم کافر | پس در همه دهر یك مسلمان نبود
چو پاسی از شب دیرنده بگذشت | بر آمد شعریان از کوه موصل
بهار آمد و خاك شد چون بهشت | بروی زمین بر هوا لاله کشت
ارغنون سازفلك رهزن‌اهل‌هنراست | چون‌ازین‌غصه‌ننالیم‌وچرا‌نخروشیم؟
گر چون تو پری در آدمی زاد | گویند که هست باورم نیست
عزیزی تا که داری زرّ و دینار | چو دینارت نماند آنگه‌شوی خوار
پزشکی که باشد بتن دردمند | ز بیمار چون باز دارد گزند
زدودطبع مرا چون حسام‌راصیقل | فروخت‌جان‌مرا‌چون‌چراغ راروغن
دیوانگی‌است‌چارهٔ‌دل‌چون گرفته‌شد | این قفل با کلید دگر وا نمیشود
گیرم که‌توبه از می گلگون کند کسی | با آن‌دولعل توبه‌شکن‌چون کند کسی؟
چون خنجر زدوده‌شودکاردین‌وملك | چون خنجر تودر کف‌تو کار گرشود
ندارد خطر لاجرم مشکلات | سوی من چو زی کوه باد شمال *

« چنان »

« چنان » و« چنین » مخفّف « چون آن » و « چون این » است[1] و از ازینرو مضموم خواندن آن باصل نزدیکتر است تا مکسور خواندن ، و بر چند قسم است :

۱ـ صفت اشاره (اشارهٔ تشبیهی) :

همه برگ او پند وبارش خرد　　　کسی کوچنان برخورد کی‌مرد؟(دقیقی)

صفت اشارهٔ « چنان » در بیت مزبور حالت وصفی دارد[2]؛ و ممکن است حالت‌دیگری پیدا کند ، مانند :

چنان‌آسمان بر زمین شد بخیل　　　که لب‌تر نکردند زرع و نخیل (سعدی،۲۴٤)

که قید کیفیت است برای « بخیل شد » . و مانند :

بنام ایزد بچشم من چنانی　　　که نیکوتر زماه آسمانی (انوری)

در اینجا نیز مسند واقع شده است .

۲ـ حرف اضافه است بمعنی « چون » و « مانند » . مثال :

* باچون‌خودی‌درافکن‌اگر پنجه‌میکنی　　　ماخود شکسته‌ایم چه‌باشد شکست‌ما؟
کی‌برست‌این گل‌خندان‌وچنین‌زیباشد　　　آخراین‌غورهٔ‌نوخاسته‌چون‌حلواشد؟
چنان‌چون‌دروراست همواره‌کشت　　　همه مرگ رائیم ما خوب و زشت
صبر بسیار بباید پدر پیر فلك را　　　تاد گرمادر گیتی‌چوتوفرزند بزاید
شکرین پسته دهانی بتفرج بگذشت　　　که‌چه‌گویم؟نتوان گفت که‌چون‌زیبابود
نوکن سخنی را که کهن‌شد بمعانی　　　چون‌خاك‌کهن را ببهارابر گهربار.

۱ـ چنانکه‌گاهی و او را اثبات‌کنند؛ ناصر خسروگوید:

چونانکه چو بز بهتر و فربهتر گردد　　　از بهر طمع بیش کند مرد شبانیش

۲ـ چنانکه در ذیل ص۵۳ دیدیم «چنان»و«چنین»درحالت‌وصفی معمولا پیش ازموصوف میآید ولی‌گاهی هم بعداز موصوف واقع میشود، چنانکه سعدی‌گوید:

بستان و بده بگوی و بشنو　　　شبهای چنین نه وقت خواب‌است

و ناصر خسروگوید:

چه‌خوش زد داستان‌آن‌موبد پیر　　　سخنهای‌چنان‌درگوش جان‌گیر.

چه‌خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا   نی چنان سرو نماید بمثل سرو چو نی!

(سنائی ، ۸۰٤)

یعنی : نی مانند سرو نماید و سرو مانند نی .

همچنان کبتی که دارد انگبین   چون بماند داستان من بدین «رودکی»

یعنی : مانند کبتی . و « کبت » بفتح و کسر اوّل بمعنی زنبور عسل است .

ایا مخالف شاه عجم بترس از کفر   خلاف اورا چونان خلاف ایزددان (عنصری)

مادر بد مهر گفتستند عالم را و من   این نگویم زانکه چونین من خلف زایدهمی

(سنائی)

چند مثال از فخر گرگانی :

بتخت پادشاهی بـر نشسته   چنان گورم بچنك شیر خسته

چنان مردی که باشد خوار و درویش   زناگاهان یکی گنج آیـدش پیش

چنان دو تیر پرّان برنشانه   میان هر دوان روزی میانه[1].

۱ـ مرحوم ملك‌الشعرای بهار درکتاب سبك شناسی (جلد اول ، ص ۳۷۱) گوید : « و بعد ازین ادات (یعنی « چنان ») بایستی « که » موصوله بیاورند بفاصله یا بیفاصله ، مگر جایی که بیان مقصود قبل از ین ادات شده باشد . ولی منوچهری در میان متقدّمان این رعایت را ترك کرده است و در دیوان او مکرر لفظ «چنان» و « چونان » بدون الحاق کاف موصوله بکار رفته است. چنانکه گوید:

شود آبگیران فسرده زیخ   چنان کُوس رویین اسکندران

درآمد بزیر آن تگرك ازهوا   چنان پتك پولاد آهنگران

و جای دیگر کاف موصول را بیمورد آورده و گفته است:

بجستی هر زمان زان‌میغ برقی   که کردی عالم تاریك روشن

چنان آهنگری کز کورهٔ تنگ   بشب بیرون کشد رخشنده آهن».

ولی چنانکه دیدیم « چنان » در نظم و نثر فارسی بعمنی « چون و « مایند » نیز استعمال شده است و بیتهای مزبور ازان قبیل است؛ و اگر درین ابیات بجای « چنان » لفظ «چون» بگذاریم می‌بینیم که از حیث معنی کاملا بجا است و از حیث لفظ نیز نه ذکر *

نباید تصوّر کرد که درین موارد «چنان» حرف اضافه نیست بلکه حرف اضافه همان «چون» است که با مفعول غیرصریح خود «آن» ترکیب یافته است؛ زیرا در بعض جاها می‌بینیم که پس از «چنان» «آن» نیز آمده است، چنانکه در باب «الاسد والثور» از کتاب کلیله و دمنه گوید:

«و هر که خدمت و نصیحت کسی را کند که قدر آن نداند همچنان آنکس است که بامید زرع در شورستان تخم پراگند»[1]. یعنی مانند آنکس است که ...[2]

* بیمورد کاف موصول هست و نه حذف بیجای آن . واین استعمال در دیوان منوچهری زیاد است، مانند:

بیامد اوفتان خیزان بر من	چنان مرغی که باشد نیم بسمل
فروزان تیغ او هنگام هیجا	چنان دیبای بوقلمون ملوّن
چنان کارگاه سمرقند شد	زمین از در بلخ تا خاوران
در و بام و دیوار آن کارگاه	چنان زنگیانند کاغذ گران

۱- کلیله و دمنه، چاپ مرحوم قریب، ص ۹۱

۲- **تمرین ۳۶**

نوع و معنی «چنان» ها را در بیتهای زیرین تعیین کنید:

ز بس بلا که بدیدم چنان شدم بمثل	که گر سعادت بینم گمان برم که بلاست
چو پروردگارش چنان آفرید	تو بر بند یزدان نیابی کلید
بیابانی چنان سرد و چنان سخت	کزو خارج نباشد هیچ داخل
نگار من چو حال من چنان دید	بیارید از مژه باران وابل
فکندم کلاه گلین از سرش	چنان کز سر غازیی مغفری
یا نه چنان دان که هست سحر حلال این سخن	سحر کسی خود بر موسی عمران برد؟
چنان شد برگ نیلوفر درین ایام و برگ گل	کزین نیلی نقاب آید وزان خمری خمار آید
چنان ترکیب کرد ازسنگ جویی	که در درزش نمیگنجید مویی
در چنان روزهای بزم افروز	عیش سازد بگنبدی هر روز
چنان آبی که گردد سخت بسیار	بسنبد زیر بند خویش ناچار
همه احوال دنیایی چنان ماهی است در دریا	بدریا در ترا ملکی نباشد ماهی ای غازی.

« را »

« را » برچهار قسم است :

۱ـ حرف مفعولی (یا علامت‌مفعول صریح) : خسر خانهٔ خود را فروخت.

۲ـ از حروف زائد . سعدی گوید (ص ۵۰۹) :

من نیز اگر چه ناشکیبم روزی دو برای مصلحت را
بنشینم و صبر پیش گیرم دنبالهٔ کار خویش گیرم

۳ـ علامت مضاف‌الیه . فردوسی گوید :

زشیر شتر خوردن و سوسمار عرب‌را بجایی رسیده است‌کار
که تاج کیانی کند آرزو تفو باد بر چرخ گردان تفو

یعنی : کار عرب بجایی رسیده است که ...

٤ـ حرف اضافه . و آنرا چند معنی است :

الف ـ بمعنی « برای » . سعدی گوید (ص ۷۹) :

حکمت‌محض‌است‌اگر لطف‌جهان‌آفرین خاص کند بنده‌یی مصلحت عام را
دل میرود زدستم صاحبدلان خدا را دردا که‌راز‌پنهان‌خواهدشد‌آشکارا)حافظ)

ب ـ بمعنی « به » . مثال از مسعودسعد :

مسعودسعد ، دشمن‌فضل‌است روزگار این روزگار شیفته را فضل کم نمای

ج ـ برای مقابله که نیز از معانی « به » است :

جفا کردی جفا دیدی جفا را وفا کن‌تاوفا بینی‌وفارا(فخر گرگانی)

د ـ بمعنی « از » :

قضا را من و پیری از فاریاب رسیدیم‌درخاك‌مغرب‌بآب(سعدی،۳۰۲)

هـ ـ بمعنی « در » :

« شب را ببوستان با یکی ازدوستان اتّفاق مبیت افتاد » (ازگلستان سعدی،ص ۷۷).

ششم ماه را روی برتافتند سوی باده و بزم بشتافتند (فردوسی)

و ـ بمعنی « بر » . نظامی گوید :

آب بریز آتش بیداد را زیرتر از خاك نشان باد را

یعنی : برآتش بیداد[1] .

« کجا »

« کجا » برچند قسم است :

۱ـ اسم استفهام است ، مانند : کجا دلگشاتر است ؟ دراینجا « کجا »حالت مسندالیهی دارد :

و میتواند حالت قیدی داشته باشد ، برای پرسش از مکان فعل :

کجا جویم ترا ای ماه تابان ؟ بطارم یا بگلشن یا بایوان؟ (فخر گرگانی)

یا برای انکار . حافظ گوید :

شب تاریك و بیم‌موج و گردابی‌چنین‌هایل کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها؟

چو بر پیشه‌یی باشدش دسترس کجادست‌حاجت‌بردپیش کس؟(سعدی،۳۶۸)

۱- **تمرین ۳۷**

نوع و معنی «را» ها را در بیتهای زیرین تعیین کنید:

تا یکی روز مرد برده فروش برده شاه را رساند بگوش

طبیبم گفت درمانی ندارد درد مهجوری غلطمیگفت‌خودرا کشتم‌ودرمان خود کردم

سرّ من از نالهٔ من دور نیست لیك چشم‌وگوش‌راآن نورنیست

گل را مبرید پیش من نام با حسن و جمال آن گل اندام

خوبیت مسلّم است و ما را صبر از تو نمیشود مسلّم

لشگر خویش را بپیروزی گفت‌هان روزگار وهان روزی

از تو داریم هر چه ما را هست برتروخشك ماچه داری دست ؟

بانگ دزدیده بلبلان را زاغ بانك دزدی بر آوریده چراغ

خوی جهان بگیر و تواضع کن آن را که او بدانش والا شد ،

یکی دختری داشت خاقان چو ماه کجاماه دارد دو زلف سیاه؟ (فردوسی)
کجا نامه حریری بد نبشته بمشك وعنبر ومی درسرشته (فخر گرگانی)

۲ـ حرف ربط است و چند معنی دارد :

الف ـ حرف ربط ساده بمعنی « هرجا که » :

کجا گم شدی چون فرو رفت هور بران بر نشان ستاره ستور (اسدی طوسی)
کجا رفت خواهی ببر بردنی بپرهیز ومستان زکس خوردنی (»)
کجا بنشست ماه بانوان بود کجا بگذشت شمشاد روان بود
(فخر گرگانی)
کجا انده بود اندوه سوز است کجاشادی بودشادی فروزاست(»،۱۸۷)

ب ـ حرف ربط ساده برای تعلیل . فخر گرگانی گوید :

بر امین گفت خیزای یارو بگریز کجا ازدشمنان نیکو است پرهیز
مکن بنیاد این بررفته دیوار کجا بر تو فرود آید بیکبار
بر سیمینت بـر زرّین برم نه کجا خود سیم و زر هردو بهم به

ج ـ حرف تأویل بصفت اصلی . ابوالفرج رونی گوید :

ایا عدیم نظیری کجا وجود و عدم زچون تو نسل یکی بیوه ودگر عزب است

و فخر گرگانی گوید :

وزیشان شیرمردی کامرانی است کجا در هر هنر گویی جهانی است
بپیری در بلایی اوفتادم کجا با او بشد گیتی زیادم

و ناصرخسرو گوید (ص ۱۰۰) :

حکمت آبی است کجامرده بدوزنده شود حکما برلب این آب مبارك شجرند
مگر زو ببینی یکی نامدار کجا نو کند نام اسفندیار (فردوسی)
فرات علمی هر جایگه کجا بروی نسیم جودی هر جایگه کجا بوزی(منوچهری)

د ـ حرف تأویل بصفت بدلی :

آن کجا تیغش بر گرك فرود آرد پشت　　آن کجا گرزش بر پیل فرو کوبد یال (فرخی)

ه ـ حرف تأویل بمصدر اصلی ، فخر گرگانی گوید :

بدانستم که عاشق کور باشد　　کجا بختش همیشه شور باشد

بدان تا کهتر و مهتر بدانند　　کجا درویس ورامین بدگمانند

و ـ حرف تأویل بمصدر بدلی[1] :

گر بر او نازد دل و جان نیست طرفه زان کجا

دل سوی دلبر گراید جان سوی جانان شود (قطران)

برادرت چندان برادر بود　　کجا مرترا برسر افسر بود (فردوسی)

در آمد چنان زدیکی را بتیغ　　کجا سرش چون ماغ بر شد بمیغ

(اسدی طوسی)

بدایه گفت زان بتّر چه دانی　　کجا زنده نخواهد زندگانی ؟[2]

(فخر گرگانی)

۱ـ ازین شش مورد در پنج مورد اخیر «کجا» درست بمعنی «که» ومرادف اوست .

۲ـ **تمرین ۲۸**

نوع و معنی «کجا» هایی را که در بیتهای زیرین است تعیین کنید:

خردمند باید جهاندار شاه　　کجا هر کسی را بود نیکخواه

چو التماس بر آمد هلاك باکی نیست　　کجا است تیر بلا؟ گو بیا که من سپرم

صلاح کار کجا و من خراب کجا ؟　　ببین تفاوت ره از کجا است تا بکجا

تو رفتی و گیتی بماند دراز　　کجا آشکارا بدانیش راز ؟

چه گفت آن خردمند پاکیزه مغز　　کجا داستان زد ز پیوند نغز ؟

آفتابی تو و من ذرّهٔ مسکین ضعیف　　تو کجا و من سر گشته کجا مینگرم؟

ز شب روشنایی نجوید کسی　　کجا بهره دارد ز دانش بسی

توئی آن راد کف کجا رادی　　کرده‌ای بر همه جهان تاوان *

« مگر »

« مگر » بر دو قسم است :

۱ـ حرف ربطی است که برای استثنا آورده میشود . و آن بر دو نوع است :

الف ـ برای استثنای مفرد ؛ چنانکه سعدی گوید (ص ۵۴۳) :

قادری برهرچه میخواهی مگر آزارمن　　زانکه گرشمشیر برفرقم نهی آزار نیست

نیامد کس اندر جهان کو بماند　　مگر آن کزو نام نیکو بماند

درین قسم «مگر» اغلب مستثنامنه مقدّراست ؛ ناصرخسرو گوید (ص۱۷۱) :

نیست گفتار او مگر تلبیس　　نیست کردار او مگر تزویر

ب ـ برای استثنای جمله . مثال از سعیدا :

کس نیست که خارم زدل‌ریش برآرد　　این خار مگر آتشی از خویش برآرد

درین قسم گاهی « مگر » را با جملهٔ مـدخول آن برجملهٔ مستثنامنه مقدّم میدارند و دران صورت جملهٔ مستثنامنه با حرف ربط « وگرنه » ، « والاّ » و امثال آنها مصدّر خواهد بود ، چنانکه سعدی گوید :

مگرتوروی بپوشی وگرنه‌ممکن‌نیست　　که آدمی که تو بیند نظر بپوشاند

۲ـ قید تصدیق است ، وآن نیز بر دو نوع است :

الف ـ برای بیان تردید و احتمال :

مگر گردد آن زر بدین ریخته　　خود این زر بدان زر شدآمیخته (نظامی)

مگر دیده باشی که درباغ و راغ　　بتابد بشب کرمکی چون چراغ

(سعدی ، ۳۰٤)

* ای گرامی ترا کجا جویم ؟　　درد و تیمار تو کرا گویم ؟

نتوان گذشت ناصح زرخ نکو وگرنه　　زکجا که‌من‌غم‌خودزتوبیشتر ندارم؟

از ایشان بکشتند چندان سپاه　　کجا رحمت آورد گشتاسب شاه

مگو با جاهلان اسرار یزدان　　کجا دانند دیوان قدر قرآن

ب ـ برای استفهام :

مگر مشاطهٔ بستان شدند باد و سحاب ؟   که این ببستش پیرایه وان گشاد نقاب
(مسعودسعد)

مگر مدام درین فصل خاك مست بود ؟   زبس که بروی ریزند جرعه‌های مدام
(ابوالفرج رونی)

توخوداز کدام‌شهری که‌زدوستان نپرسی؟   مگر اندران ولایت که توئی وفانباشد؟[1]
(سعدی ، ٥٦٢)

« نه »

« نه » برچند قسم است :

۱- **تمرین ۲۹**

نوع و معنی «مگر» ها راکه در بیتهای زیرین‌است بیان‌کنید:

یکی از دوستان مخلص را   مگر آواز من رسید بگوش
مگر زلف پریشان تو از جولان بیاساید   که ازدست‌کشا کش رشته‌های‌جان بیاساید
من شاه مگر تو چتر شاهی ؟   گر چتر نیی چرا سیاهی ؟
شه کرد شتاب تا شتابند   آن گمشده را مگر بیابند
حکایت ازقدآن یار دلنوازکنید   باین فسانه مگرعمرمادرازکنید
مگر درسرت شورلیلی نماند ؟   خیالت دگر گشت ومیلی‌نماند؟
مگر صاحبدلی روزی برحمت   کند در حقّ درویشان دعایی
هیچکس عیب هوس باختن ما نکند   مگر آن کس که بدام هوسی افتاده‌است
مه چنین خوب نباشد تومگر خورشیدی؟   دل چنین سخت نباشد تو مگر خارائی ؟
مگر لختی دلش بر من بسوزد   که برمن خود دل دشمن بسوزد
مگر مار بر گنج ازانجا نشست   که تا رایگان مهره ناید بدست
پیش ازان‌کزتو ببرّد توطلاقش‌ده   مگر آزاد شودگردنت ازعارش
روم بخواب که شاید ترا بخواب ببینم   کجااست‌خواب‌مگرخواب‌رابخواب‌ببینم.

۱ـ حرف ربط است ؛ وآن بر دو نوع است :

الف ـ برای نفی مربوط و مربوط به . و دران صورت آن را پیش از مربوط و مربوط به هردو درآورند . چنانکه سعدی گوید :

نه براشتری سوارم ، نه چوخر بزیر بارم ، نه خداوند رعیّت ، نه غلام شهریارم

قرار بر کف آزادگان نه گیرد مال نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

(ص ، ۹۰)

« نه » که حرف ربط است بکلمهٔ مابعد خود متصل نوشته نمی‌شود ، برخلاف « نه » کـه علامت نفی است ، مانند : « نرفت » ، « نمیرود » و غیر آنها ، و از اینجا است که « نه گیرد » را در بیت گذشته منفصل باید نوشت چنانکه در (ص ۷۹) دیدیم .

ب ـ فقط برای نفی مربوط ، وآنوقت تنها باوّل مربوط درمیآید :

ترك دنیا و شهوت است و هوس پارسایی نه ترك جامه و بس (سعدی)

۲ـ شبه‌جمله‌یی است ضدّ «آری» ، یعنی‌درجواب جملهٔ استفهامی واقع میشود وآنرا نفی میکند. چنانکه درجواب جملهٔ «آیا پرویزرا دیدید؟ » میگویند: «نه»[1].

۱ـ **تمرین ۳۰**

نوع و معنی «نه» ها راکه ده بیتهای زیرین است بیان کنید:

این دو نوا نزپی رامشگری است خطبه‌ای از بهر زناشوهری است

جز سوی تو میل خاطرم نه جز بر رخ تو مرا نظر نی

تا درین ممکت باندك سال هیچکس را نه ملك ماند و نه مال

گر نه بر گردن پروانه کمندی‌است زشمع میکشد ازچه سراسیمه بهرانجمنش؟

آن خرمن گل نه‌گل که باغ است نه باغ ارم که باغ مینو است

کار بدولت نه بتدبیر ما است تا بجهان دولت روزی کرا است

جامهٔ دین‌مرا تار نه ماندی ونه‌پود گر نکردی بزمین دست الهی‌رفوم،

« هم »

« هم » برچند قسم است :

۱- اسم مبهم است بمعنی « همدیگر » :

دو دانا چونکه با هم یار باشند — همیشه‌محرم اسرار باشند (ناصرخسرو، ۵۳۲)

قافله زن یاسمن و گل بهم — قافیه‌گو قمری و بلبل بهم (نظامی)

۲- حرف ربط است ، وآن بر دو نوع است :

الف - برای ربط مفرد بمفرد :

ای محرم عالم تحیّر — عالم زتو هم تهی و هم پر (نظامی)

من آن شیرین درخت آبدارم — که هم حلوا وهم جلّاب دارم (»)

ب - برای ربط جمله بجمله :

هم‌جان بدان دو نرگس‌جادو سپرده‌ایم — هم‌دل بدان‌دوسنبل هندو نهاده‌ایم (حافظ)

هم قصّهٔ نانموده دانی — هم نامهٔ نانوشته خوانی (نظامی)

چنانکه در مثالهای مزبوردیدیم «هم» وقتی که حرف ربط است تکرارمییابد؛ ولی گاهی هم مکرر نمیشود و دران حال بمعنی « نیز » است :

رفیق مهربان و یار همدم — همه‌کس دوست میدارند و من هم (سعدی)

وگاهی « هم » و « نیز » هر دو در یکجا گرد آیند :

خردمند هم نیز جاوید نیست — فری برتر از فرّ جمشید نیست (فردوسی)

در دم ازیار است ودرمان نیز هم — دل فدای او شد و جان نیزهم (حافظ)[1].

۱- تمرین ۳۱

نوع «هم» هایی راکه در بیتهای زیرین است تعیین‌کنید:

شودجهان لب پرخنده‌یی اگرمردم — کنند دست یکی در گرهگشائی هم

هم‌زصحرا سبزه‌سرزدهم‌بگلشن گل‌دمید — میگساران‌را بشارت‌میفروشان‌را نوید

هم زمین در پناه سایهٔ او — هم فلك زیرتخت پایهٔ او *

« همه »

« همه » بر سه قسم است :

۱ـ اسم مبهم :

همه‌از بهر توسر گشته‌وفرمانبردار　　شرط انصاف نباشد که‌توفرمان نبری (سعدی، ۷۳)

چون نیست حقیقت‌ویقین‌اندردست　　نتوان بامید شك همه عمر نشست (خیام)

یعنی : همهٔ عمر .

۲ـ صفت ابهام بمعنی « هر » . مثال از ابوحنیفهٔ اسکافی :

بداد کوش‌و بشب‌خسب‌ایمن ازهمه‌بد　　که مرد بیداد از بیم بد بود بیدار

۳ـ قید زمان بمعنی « همیشه » :

همه راستی کن که از راستی　　نیاید بکار اندرون کاستی (فردوسی)

همه عدل ورز و همه مکرمت کن　　همه مال بخش و همه محمدت خر

(ناصرخسرو ، ۱۶۸)

٤ـ قید کمال بمعنی « از سر تا پا » . مثال از مسعودسعد :

همه زبانی هنگام شعر گفتن ازان　　که‌درشنیدن‌آن گوش گردم همه‌تن

یعنی : از سر تا پا زبانی ...[1]

---

* بی روی تو هم زنده توان بودولی　　آن زندگی از هزار مردن‌بتراست

هم مادر وهم پدر نشستند　　امید دران حدیث بستند

۱ـ **تمرین ۳۲**

نوع «همه» ها را که در بیتهای زیرین است تعیین کنید:

ما که مثل تو پادشا داریم　　همه داریم چون ترا داریم

همه راستی جوی ومردانگی　　ز تو دور بادآز و دیوانگی

همه یا قوت سرخ بدسنگش　　سرخ گشته‌خدنگش ازرنگش

شمع‌وگل‌وپروانه وبلبل همه جمعند　　ای دوست بیا رحم بتنهائی ما کن

چابکان جهان و چالاکان　　همه هستند بندهٔ پاکان *

« و »

« و » حرف ربط است و معانی مختلف دارد :

۱- برای عطف:

این همه هیچ است چون می بگذرد　　تخت و بخت و امر و نهی و گیرودار (سعدی)

این واو را گاهی حذف کنند ، چنانکه صائب گوید :

بقدر هر سکون راحت بود بنگر مراتب را　　دویدن، رفتن، استادن، نشستن، خفتن و مردن

۲- استبعاد و مباینت :

من و انکار شراب! این چه حکایت باشد؟　　غالبا اینقدرم عقل و کفایت باشد (حافظ)

مؤذن گریبان گرفتش که هین　　سگ و مسجد ! ای فارغ ازعقل ودین

(سعدی ، ٤۰۸)

۳- برای حالت ، و آنرا « واو حالیه » یا « واو قید » گویند :

بلند آسمان پیش قدرت خجل　　تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل (» ،۲۲۱)

ای که پنجاه رفت و در خوابی　　مگر این پنج روز دریابی (» ،٧٦)

طاوس را بنقش و نگاری که هست خلق　　تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش

(» ، ١١٤)

همی گفت و شمشیر بالای سر　　سپر کرده جان پیش تیر قدر (» ، ۲۵۸)

گر انصاف پرسی نه نیکوست این　　برهنه من و گربه را پوستین (» ، ۲٦۰)

---

* بلبل آواز برکشید چو کوس　　همه شب تا بوقت بانگ خروس
سرشاهان بزیر پای من است　　همه را زندگی برای من است
ای آن که تن بروی تو دیده شود همه　　و ز عشق روی تو همه دیده بصر شود
همه زبان شدمی در ثنا و بزم همه　　ثنا گرفتی چون من همه زبان شدمی
ای باده فدای تو همه جان و تن من　　کز بیخ بکندی زدل من حزن من
همه گفتند این چه تدبیر است ؟　　تیر بی زخم و زخم بی تیر است .

٤- برای ملازمت :

اگر جز بکام من آید جواب — من و گرز و میدان و افراسیاب (فردوسی)

٥- برای معیّت . مثال از سعدی (ص ٧٦) :

عمر برف است و آفتاب تموز — اندکی ماند و خواجه غرّه هنوز

واو اول برای معیت و واو دوم برای حالت است .

بحرص ار شربتی خوردم مگیر ازمن که بد کردم

بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا (سنائی، ٥٤)

٦- برای موازنه . مثال از مفلق طهرانی :

صدحدیث از تو به و یك جنبش از باد ربیع — صدحدیث از محشر و یك جلوه از بالای یار

٧- برای مساوات :

عیب جوانی نپذیرفته‌اند — پیری و صدعیب، چنین گفته‌اند (نظامی)

عشق است و هزار شعله درتاب — عقل است و هزار پنبه در آب (فیضی)[1]

١- **تمرین ٣٣**

اقسام و معانی «و» هایی راکه در بیتهای زیرین است تعیین کنید:

بلبل ز چمن نعره زنان داد جواب — کای بیخبران وقت گل و ترك شراب!

یار در پرده و بر خلق جهان پرده درید — تا چها خیزد اگر پرده ز رخ بردارد

در جهان شاهدی و ما فارغ — در قدح جرعه‌یی و ما هشیار

ناچار من و مصحف وسجاده وتسبیح — وان ورد شبانروزی و آن ذکر مقرر

چو علمت هست خدمت کن چو دانایان که زشت آید

گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا

ما و می و زاهدان و تقوی — تا یار سر کدام دارد

زشت زشت است در ولایت شاه — گرگ برگاه و یوسف اندرچاه

یکی ز ما و هزار از شما اگرچه شما — چو مار و مور چه بسیار و ما نه بسیاریم

ازتو برگیرم و دل باد گری یار کنم — ای بقربان تو صد دل، من و این کار کنم! *

* کارم همه رندی است و مستی
زاهد من و ترك می پرستی !

یکی نیست زان غمگساران همه
من و غم که رفتند یاران همه

فیض هزار کوثر و زین ابر یك سرشك
برگ هزار طوبی و زین باغ یك گیا

زشوق کوی تو پا در گلم زعمر چه سود
هزار جان گرامی و یك قدم رفتار

ازین سپس دست ما ودامن دوست
بعدازین گوش ما و حلقه یار

رهی رو که بینی طریق رجا
تو و مهر شمع! ازکجا تا کجا

مروّت نبینم رهایی ز بند
بتنها و یارانم اندر کمند

بلا جوی باشد گرفتار آز
من وخانه من بعد و نان و پیاز

صرف شد آن بدره هوا در هوا
مفلس و بدره ! ز کجا تا کجا

اگر دعوتم رد کنی ور قبول
من و دست و دامان آل رسول.

منابعی که در چاپ چهارم ازآنها استفاده شده بود

(با علامات اختصاری)

۱ـ دستور قریب = عبدالعظیم قریب ، « دستور زبان فارسی » ، دورهٔ سوم، طبع هجدهم .

۲ـ دیکسیونر رزونه= J. - CH. Laveaux, « Dictionnaire raisonné des Difficultés grammaticales et littéraires de la langue française » , Paris, 1892

۳ـ سعدی = شیخ‌سعدی شیرازی ، « کلیات » ، چاپ طهران، شهریور ۱۳۲۱

٤ـ سنائی = حکیم ابوالمجد ... سنائی غزنوی ، «دیوان» ، بسعی واهتمام مدرّس رضوی

۵ـ فخر گرگانی = فخرالدین گرگانی ، « ویس‌ورامین » ، باهتمام محمد جعفر محجوب

٦ـ کلداژه = Claud Augé, « Grammaire Cours Supérieur » , Livre du Maître, Paris

۷ـ گرامر لاروس = Félix Gaiffe et ses collaborateurs, « Grammaire du XXe Siècle », Paris

۸ـ ناصرخسرو= ناصرخسرو قبادیانی ، « دیوان قصاید ومقطعات » ، مطبعهٔ مجلس ، ۱۳۰٤ـ۱۳۰۷

منابعی که در چاپ پنجم ازآنها استفاده شده است

۱ـ تاریخ سیستان ، بتصحیح ملک‌الشعرای بهار

۲ـ دستور پرفسور لازار = Gilbert Lazard, « Grammaire du Persan contemporain », Paris, 1957

۳ـ قطران = دیوان قطران ، نشر مرحوم نخجوانی

۴ـ مریس گرویس = Maurice Grevisse, « Le Bon Usage »,
تیراژسیم ، چاپ هفتم

۵ـ منوچهری = دیوان منوچهری ، چاپ دبیر سیاقی



فهرست مندرجات

مبحث نخستین ـ تجزیه

مبحث دوم ـ حذف

مبحث سیم ـ مفردات

فهرست چاپهای مختلف این کتاب

(دستور زبان فارسی)

۱	تبریز	۱۳۳۳ ش	۱۴۲ ص
۲	«	۱۳۳۴ ش	۱۵۴ ص
۳	«	۱۳۳۸ ش	۱۵۳ ص
۴	«	۱۳۴۱ ش	۱۷۸ ص
۵	«	آبانماه ۱۳۴۴	۱۹۱ ص

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶	۱	همزد	همزه
۴۲	سطر آخر	مشتق ،	زاید است
۴۳	پاورقی	تمرتن	تمرین
۴۵	۱۰	مقبّد	مقیّد
»	۱۵	اسم را	اسم را
۵۴	پاورقی	» پانصد »	« پانصد »
۵۸	۱۸	شوح	شوخ
۸۸	۱۹	ممنشین	همنشین
۹۰	۱۳	بعمت	بعلّت
۱۱۲	۶	دلی را	دلی
۱۴۳	۳	ای	این
۱۵۰	۱۶	کانش	کاتش
۱۷۰	۲	از ازینرو	ازینرو
۱۷۳	۳	خسر	خسرو
۱۷۵	۱۰	فحر	فخر